

# روانشناسی شکنجه



منیره برادران

# روانشناسی شکنجه

بحثی پیرامون ارشاد و تواب‌سازی در زندان‌های جمهوری اسلامی ایران

منیره برادران

نشر باران

تقدیم به اصغرایزدی

سیاس‌گذاری

سیاس می‌گذارم ویدا حاجی تهریزی دوست دیرین و همبندم را، که همفکری‌ها، پیشنهادات و ایراداتش کمک ارزنده‌ای برای کتاب حاضر و نیز برای کتاب "حقیقت ساده" بوده است.

دانلود همه‌ی کتاب‌ها و آثار ممنوعه در ایران

[www.azadieiran2.wordpress.com](http://www.azadieiran2.wordpress.com)

ضمن سپاس از سرکار خانم منیره برادران که این کتاب  
را در اختیار وبلاگ آزادی ایران گذاشتند دیگر آثار وی  
و همچنین سایر کتاب‌ها و آثار ممنوعه در ایران را از  
آدرس زیر دریافت کنید

[www.azadieiran2.wordpress.com](http://www.azadieiran2.wordpress.com)

مندرجات

پیشگفتار

فصل اول: زندان بعد از انقلاب بهمن 1357

- 1- ویژگی زندان های جمهوری اسلامی
- 2- تاریخچه ای از زندانهای جمهوری اسلامی
- 3- اسلامی کردن دستگاه قضائی
- 4- مشخصات کلی زندان های تهران
- 5- نگاهی به ترکیب سنی و جنسی زندانیان
- 6- بازجوها و شکنجه گران
- 7- اعدام

فصل دوم: گناه و توبه در اسلام و در زندان های جمهوری اسلامی

- 1- گناه در اسلام و مفهوم سیاسی آن
- 2- توبه در زندان های جمهوری اسلامی

فصل سوم: شکنجه

- 1- شکنجه در جمهوری اسلامی ایران
- 2- شکنجه: یک موقعیت تراما
- 3- شکنجه جسمی و تاثیرات آن
- 4- اختلال در سیستم کنترل رفتاری
- 5- شکنجه روانی و تاثیرات آن
- 6- ایجاد محرومیت در محرکه های حسی: مثال "جعبه ها"
- 7- تاثیرات انزوای مطلق انسان از دنیای بیرون
- 8- آزمایش دانشگاه مک گیل کانادا پیرامون تاثیرات محدود شدن محرکه های حسی

فصل چهارم: شستشوی مغزی

- 1- روش های بکار برده شده توسط دولت چین علیه اسرای آمریکائی در جنگ کره
- 2- "ارشاد"، کلامی مقدس برای شستشوی مغزی
- الف- تجاوز به اعتقادات و ارزش های گذشته زندانی
- ب- القای قالب های ارزشی حکومت

فصل پنجم: تاثیرگذاری شستشوی مغزی و دیگر روش های شکنجه

- 1- آیا شکنجه و روش های موسوم به شستشوی مغزی همواره تاثیر دلخواه شکنجه گران

را در پی

دارند؟

- 2- چگونه می شود تفاوت واکنش ها را در شرایط همسان شکنجه توضیح داد؟
- 3- اعترافات برخی از رهبران بلشویک در تصفیه های استالینی

فصل ششم: هم هویت شدن با متجاوز

- 1- مفهوم هم هویتی با دیگری در روانشناسی
- 2- اعترافات محاکمات مسکو و مکانیسم هم هویتی با متجاوز
- 3- هم هویتی قربانی با شکنجه گر، همچون نوعی مکانیسم دفاعی

## پیشگفتار

"نظام زندان هر حکومتی به فشرده ترین و برهنه ترین شکل، درون مایه آن حکومت را باز می‌تاباند و ویژگی‌هایش را. بدین معنا که هر حکومتی می‌تواند با دستی باز و بی‌دست‌انداز، نظم و مناسبات دخواستش را در زندان برقرار کند."

نلسون ماندلا

نوشته حاضر تلاشی است در جهت بررسی پدیده ارشاد و توبه. زندان در جمهوری اسلامی کارکردی فراتر از مجازات دارد. زندان در هم آمیختگی‌اش با مذهب، نهادی است با هدف زیور و کردن رفتار  $\hat{e}$  شخصیت انسانها. روش‌های مورد استفاده در خدمت اکن هدف چیزی نیست جز بکارگیری اشکال مختلف شکنجه. و این نوشته جستاری است در مقوله روانشناسی شکنجه.

برقراری حکومت اسلامی در جامعه‌ای که دهه‌ها میان مذهب و عرف شکاف افتاده بود، تنها با اسلامی کردن قوانین و روابط جامعه امکان‌پذیر نبود. باید فرد فرد جامعه نیز اسلالم می‌آورد. ایران جامعه‌ای است متناقض. در اکن جامعه حداقل در هفتاد سال گذشته مطالب زندگی عرفی وجود داشته است. سنت سکولاریسم، که قدمت آن به دوره مشروطیت برمی‌گردد، در ایران پایگاهی انکارناپذیر دارد. اغراق نیست اگر بگوئیم در ایران اندیشه و فرهنگ سکولار فراگیرتر از جوامع خاورمیانه است. اما در این جامعه، امروز حکومتی فرمان می‌راند که قدرت خودکامه و سالاری خود را با اسلام و حکومت دینی مشروعیت می‌بخشد و می‌کوشد که جامعه را با ارباب، خشونت و عوام‌فریبی، اسلامی کند. به دلیل همین تناقض و همزیستی انفجار آمیز سنت و عرف در جامعه، اسلامی کردن جامعه اشکال بسیار خشونت‌آمیزی بخود گرفته است. مقاومت در مقابل حجاب و الگوهای رفتاری تمیلی، مقابله با اسلام تعبیر می‌شود و با منزوی ساختن از زندگی اجتماعی و شغلی و حتی مجازات‌های زندان و مرگ پاسخ داده می‌شود.

تلاش برای یکسان کردن انسانها و تمیل ارزش‌های اسلام فقاهتی حاکم و اجرای احکام اسلامی در زندان اشکال خشن‌تری بخود گرفته است. در کنار شکنجه و اعدام، حکومتگران جمهوری اسلامی برای بی‌هویت کردن زندانیها بی‌هیچ مرز و ممانعت اخلاقی و بی‌کمترین توجه به موازین جهانی حقوق بشر به "برنامه‌های ارشادی" متوسل می‌شوند. برنامه‌هایی که چیزی جز شکنجه روحی نیست. زندان سیاسی در جمهوری اسلامی صرفا به معنای مجازات در مقابل "جرم سیاسی" نیست. جرم سیاسی نه تنها در دهه 60، که رژیم برای تثبیت خود یورش گسترده‌ای را برای سرکوب هر نوع مخالفت و دگراندیشی سازمان داد، بلکه امروز هم تعریف مشخصی ندارد. زندان در جمهوری اسلامی عموما و به ویژه در دهه 60 نقش ترور را در جامعه داشته است. ارباب مخالفان و سلب جرات از آنها نه تنها با نابودی جسم، بلکه با تلاش برای نابودی روحی آنها همراه است. به زندانی القا می‌شود که آدمی گمراه و گناهکاری است و حالا در زندان از نعمت توبه برخوردار شده است. سرنوشت زندانی قربانی باید درس عبرتی باشد برای دیگران. مصاحبه‌ها و اعترافات که در دهه 60 مدام از تلویزیون نمایش داده می‌شد و هنوز هم گاه به گاه نشان داده می‌شود، با این هدف صورت می‌گیرد. با اینکه برای هیچ‌کس جای تردید نبوده و نیست که این صحنه‌های نمایشی زیر شکنجه صورت گرفته است، با این‌همه تأثیرات یاس‌برانگیز و تلخ آن در ایجاد حس ناتوانی در مخالفین و روحیه تسلیم، انکارناپذیر است. و این در حالی است که دست اندرکاران رژیم با تمام ابزار سانسور و سرکوب مانع می‌شوند که صدای کسانی که تسلیم نشده و مقاومت کرده و می‌کنند، به گوش دیگران برسد.

گمان می‌کنم نه تنها من و آنهائی‌که از نزدیک شاهد این چرخش‌ها بودیم و مابه‌ازای آن را باید می‌پرداختیم، بلکه دیگران هم با این پرسش آزاردهنده روبرو هستند که چگونه یک

مخالف سرسخت یکبارہ در زندان هواخواه دوآتشہ رژیم می‌شود. تلاش نوشته حاضر توجہ دادن بہ این سوال و جستجو برای پاسخگوئی بہ آن است. بہ نظر من شکنجہ عامل اصلی این تغییرات بنیادی و تلخ بودہ است. بنابراین در این بررسی عمدتاً بہ شکنجہ‌ها و روش‌هایی کہ رژیم جمهوری اسلامی بہ هدف شستشوی مغزی انسانها بکار می‌برد و تأثیرات شکنجہ اکتفا کردہ ام. قطعاً عوامل دیگری ہم در این فاجعہ دخیل بودہ است از جملہ شرایط سیاسی ناشی از شکست انقلاب؛ نفوذ فرهنگ مذہبی، چرا کہ شکنجہ و فشار بہ نام اسلام صورت می‌گیرد؛ عوارض جنگ با عراق، کہ باعث منزوی ساختن مخالفان در جامعہ می‌شد و غیرہ. این عوامل و نیز بررسی عکس‌العمل در برابر شکنجہ، کہ تا حدودی بہ روانشناسی فردی مربوط می‌شود، محتاج تحقیق دیگری هستند و نپرداختن بہ آنها در این بررسی بہ معنای نادیدہ گرفتنشان نیست. و بالاخرہ روشن است کہ در این نوشته ادعای پاسخی کامل و بیابہام بہ پرسش بالا را ندارم.

این نوشته بیش از ہر چیز بر مشاہدات و تجربہ خود من استوار است. کہ سال‌های بین 1360 تا 1369 را در زندان های اوین، قزل‌حصار و گوہردشت گذرانده‌ام. بہ مشاہدات دیگری - عموماً مکتوب - ہم کہ مراجعہ کردہ‌ام، بیشتر بہ همین دورہ از زندان‌های جمهوری اسلامی مربوط می‌شود. شواہد نشان می‌دہد کہ در دہی 70 در کاربرد شکنجہ برای وادار ساختن زندانی بہ توبہ و اعتراف‌های دیکتہ شدہ، تغییراتی صورت نگرفته است. در دی‌ماہ 1375 فرج سرکوهی کہ چند ماہ پیش از آن ہنگام خروج از ایران، در فرودگاہ مہرآباد ناپدید شدہ بود، در تلویزیون ظاہر شد و گفتہ‌های دیکتہ شدہ بازجوها را قرائت کرد. بعدہا او فرصت یافت کہ از دروغ بودن این اعترافات و ہم‌چنین از شکنجہ‌هایی کہ بر او رفته، سخن بگوید. در تابستان 1378، بعد از سرکوب جنبش دانشجویی و دستگیری‌های وسیع در تہران، تبریز و دیگر شہرها)1( منوچہر محمدی، یکی از رہبران دانشجویان و مریم شانس، یکی از فعالان حرکت‌های دموکراتیک در ایران، با چہرہ‌ای رنگپریدہ در تلویزیون ایران ظاہر شدند. منوچہر محمدی در حالی کہ صدایش می‌لرزید، "اعتراف" کرد کہ از جانب ضدانقلاب خارج‌کشور و نیروهای بیگانہ پول می‌گرفته است. او ہم‌چنین "اعتراف" کرد کہ با چند تن از ہم‌فکرانش خود را بہ ظاہر حزب‌اللہ مبدل می‌ساختند و تظاهرات دانشجویی را برہم می‌زدند تا چہرہ واقعی حزب‌اللہ را مخدوش کنند. "اعترافات" مریم شانس از طرف گویندہ تلویزیون قرائت شد. و بہ علاوہ وادار ساختن دو یهودی در بہار 1379 بہ اعتراف بہ جاسوسی برای دولت اسرائیل، در حالی کہ دادگاہ آن‌ها بہ رغم فشارهای بین‌المللی در پشت درہای بستہ صورت گرفت، مثال دیگری است مبنی بر این کہ وادار ساختن زندانی بہ اعترافات ساختگی و توبہ در جمهوری اسلامی ایران ادامہ دارد.

فصل اول این نوشته تصویری عمومی از زندان دہہ 60 ارائه می‌دہد. کوشیدہ‌ام تنها بہ نمایاندن آن جنبہ‌هایی از مشخصات زندان‌های جمهوری اسلامی اکتفا کنم کہ برای ورود بہ این بحث ضروری بنظر می‌رسند. برای اطلاعات آماری، بیشتر بہ کتاب "اعترافات شکنجہ شدگان" [OTortured confessions]، نوشته ارواند آبراہامیان استناد جسته‌ام.2) در فصل دوم تلاش کردہ‌ام ابتدا تعریفی از مفہوم توبہ و گناہ در اسلام بہ دست دہم. در این تعاریف بہ محمد غزالی استناد کردہ‌ام. متأسفانہ بہ علت عدم دسترسی بہ آثار غزالی بہ زبان فارسی، ناچار از ترجمہ نقطہ نظرات او بہ زبان آلمانی استفادہ کردہ‌ام. برای تکمیل این بحث بہ کتاب "احکام زندان در اسلام"، چاپ ایران نیز مراجعہ کردہ‌ام. در فصل سوم تأثیرات شکنجہ بر جسم و روان انسان را مورد تحقیق قرار دادہ‌ام. اگر شکنجہ جسمی و روانی و تأثیرات این دو، جدا از ہم مورد بررسی واقع شدہ، تنها برای تدقیق بحث بودہ است. وگرنہ مرز این دو تفکیک‌پذیر نیست. در بخش تأثیرات شکنجہ جسمی شرح حال یک زندانی، کہ زیر شلاق تواب می‌شود، مورد استناد قرار گرفته است. این شرح حال در قالب داستانی و با نام "مرائی کافر است"، بہ قلم نسیم خاکسار نوشته شدہ است. این داستان حالت درماندگی قربانی را زیر شکنجہ، و قدرت مطلق شکنجہ‌گر را بر جسم او با ظرافت تمام تصویر کردہ است و قالب داستانی آن از سندیتاش نمی‌کاهد. چرا کہ اساس داستان واقعیت‌های زندان جمهوری اسلامی است.

در فصل چہارم، در بحث پیرامون شستشوی مغزی بہ تأثیر روش‌هایی کہ چینی‌ها بر روی اسیران جنگی آمریکائی در جنگ کرہ بکار بردند، اشارہ شدہ و تأثیر این شیوہ‌ها با روش‌های بہ‌مراتب خشن‌تری کہ در زندان‌های جمهوری اسلامی بکار گرفته می‌شود، مورد مقایسہ قرار می‌گیرد. فصل پنجم بہ بحث پیرامون تأثیرات شستشوی مغزی و دیگر روش‌های شکنجہ اختصاص دارد. در پاسخ بہ این سوال‌ها کہ آیا شکنجہ هموارہ تأثیر دلخواہ شکنجہ‌گران را بہ ہمراہ دارد و عکس‌العمل‌های متفاوت در زیر شکنجہ چگونه قابل توضیح است، بہ چند بحث و نظر اشارہ دارم.

فصل ششم بہ بحث "ہویت‌یابی با مهاجم" اختصاص دادہ شدہ است. در روانکاوی فرویدی این مقولہ بہ عنوان نوعی مکانیسم ناخودآگاہ دفاعی جایگاہ ویژه‌ای دارد. این نظریہ در حوزہ روانشناسی سیاسی ہم قابل تعمیم است. در این رابطہ بہ دیوید بیکر استناد کردہ‌ام کہ پدیدہ "ہویت‌یابی با متجاوز" را بہ عنوان پدیدہ‌ای ناشی از سرکوب سیاسی خشن می‌بیند. ہمچنین بہ بحث‌هایی کہ پیرامون اعتراف بہ خیانت گارد قدیمی شوروی سابق، در جریان محاکمات مسکو در دورہ تصفیہ‌های استالینی وجود دارد، پرداختہ‌ام.

در بررسی حاضر توبه از منظر روانشناختی ولی به عنوان يك پدیده سیاسی و بر بستر واقعیت‌های زندان های سیاسی در جمهوری اسلامی در نظر گرفته شده است. یادآوری می‌کنم که در این نوشته زندان دهه 60 مورد نظر بوده است. زمانی که زندانهای سراسر کشور مملو از زندانیان سیاسی بود که عموماً در سنین نوجوانی و جوانی بودند. دلیل دیگر انتخاب این محدود زمانی این بوده که گزارش‌ها و کتاب‌ها و نیز تجربیات خودم که به من اجازه نوشتن این کار را داده، مربوط به این دوره از زندان جمهوری اسلامی است. گرچه کاربرد شکنجه در ایران به ویژه در جمهوری اسلامی امری مداوم و سیستماتیک است. (4)

زمان درازی نیست که زندانیان رها شده از بند نوشتن خاطرات و یادمانده‌های خود را آغاز کرده‌اند. هنوز در نقد و بررسی این نوشته‌ها از جنبه‌های مختلف کار چندان صورت نگرفته است. باشد که در آینده گزارش‌های بیشتری، به ویژه از زندان‌های شهرستان‌ها – که در حال حاضر گزارشات ما از آنها بسیار اندک است – منتشر شود و راه برای بررسی و تعمیق در مقوله زندان هموارتر شود.

#### پانویس‌ها:

- 1 – به گفته‌ی ره‌پرور، رئیس دادگاه های انقلاب اسلامی، تنها در تهران 1300 نفر دستگیر شدند. (به نقل از ایرنا، 22 شهریور 1378)
- 2 – خوانندگان و پژوهشگرانی که خواهان اطلاعات طبقه‌بندی شده در باره زندان‌های جمهوری اسلامی هستند، می‌توانند به فصلنامه های "گفتگوهای زندان"، که حاصل کار گروهی تعدادی از زندانیان است، مراجعه کنند.
- 3- داستان جالب دیگر در این باره "شاه سیاه‌پوشان" به قلم منوچهر ایرانی است. این کتاب هنوز به زبان فارسی به چاپ نرسیده است. اما ترجمه انگلیسی و آلمانی اثر، منتشر شده است.
- 4- بعنوان مثال نامه احمد باطنی خطاب به هیات ویژه‌ی قوه قضائیه است، که به هنگام بازدید این هیئت از زندان اوین در بهار 1379 به آنها تسلیم شد. احمد باطنی، دانشجویی که در سرکوب جنبش دانشجویی در تیر ماه 1378 دستگیر شد، در نامه خود از شکنجه‌هایی که بر او رفته، پرده برداشته است. (سایت ایران خیر، 25 جولای 2000)

1 - ویژگی زندان‌های جمهوری اسلامی

از نظر میشل فوکو زندان در مفهومی عام "سیستم کنترل مطلق اجتماعی" است. با تاکید بر کلمه "مطلق"، فوکو زندان را از دیگر مکانیسم‌های کنترل اجتماعی - رسمی و غیررسمی - متمایز می‌کند. کارکرد زندان در دستگاه انضباطی خشن آن است که با به کنترل درآوردن و تعیین زمان و مکان زندانی، او را به تبعیت از نظم و الگوهای خویش وادار می‌کند. کارکرد زندان در مقیاسی بزرگ جامعه را هم در بر می‌گیرد که در آن افراد ناچار هستند خود را با هر سلسله مراتبی آن وفق دهند.<sup>1</sup>)

در تعریف فوکو زندان در مفهوم عام‌اش مهار انسان‌هایی است که در مقابل هنجارهای اجتماعی حاکم مقاومت می‌کنند. زندان، و در مفهومی خاص‌تر زندان سیاسی، برای حکومت‌های استبدادی و دیکتاتوری وسیله‌ای است در خدمت مهار و کنترل جامعه. زندان سیاسی وسیله‌ای مجازات هر نوع مخالفت و ناراضی‌هایی از هنجارهای حاکم سیاسی و وادار ساختن افراد به اطاعت از آن هنجارها است.

اما برای حکومت‌های تمامیت‌خواه و به ویژه دولت‌های ایدئولوژیک، اطاعت از قوانین و فرامین کفایت نمی‌کند. این حکومت‌ها از مردم انتظار دارند که قوانین و احکام‌شان را قلباً نیز بپذیرند. پنهانی‌ترین اندیشه‌های انسانها تفتیش می‌شوند. برای حکومت‌های تمامیت‌خواه و ایدئولوژیک تنها مطیع و ساکت بودن کافی نیست. این حکومت‌ها به زیردستان خود حتی حق سکوت هم نمی‌دهند. فکر یکسان می‌خواهند و می‌کوشند تا با ایدئولوژی خود در دنیای درونی آدمها نفوذ کنند و سیستم ارزشی و مکانیسم کنترل خود را در روان آنها تزریق کنند. برای این حکومت‌ها هر کسی که به تمامی خود را به آنها واگذار نکند، دشمن محسوب می‌شود. زندان در کنار دیگر وسایل تبلیغاتی ابزاری می‌شود برای تسخیر اندیشه و روان آدمها و وسیله‌ای برای انسان‌زدایی (dehumanisation).

زندانی در جمهوری اسلامی نیز در خدمت این هدف است. هدف تنها مجازات کسانی نیست که به طریقی در جهت براندازی رژیم تلاش کرده‌اند. هر ناراضی و "غیرخودی" می‌تواند عنصر خطرناک به حساب آید و دستگیر شود. به ویژه در بگیر و بیندهای دهه 60، ما شاهد این نوع دستگیری‌های پُرویه و گسترده بودیم. حتی اگر زندانی، از هر اتهامی تبرئه می‌شد یا مورد "بخشودگی" حکام شرع و بازجوها قرار بگردد، شرط آزاد شدنش ابراز ندامت و انزجار از همه گروه‌های مخالف و اعلام وفاداری به حکومت اسلامی بود. هدف جمهوری اسلامی، دست‌اندازی در رفتار و اندیشه آدمها و تغییر آنها به نفع الگوی رفتاری حزب‌الله است. در آن سال‌ها، که زندان‌ها و پادگان‌ها مملو از زندانی‌های سیاسی بود، مقامات می‌گفتند که زندان جای ارشاد و مدرسه‌ای برای آموزش‌های ایدئولوژیک است. اسدالله لاجوردی بدنام‌ترین زندان جهان در دو دهه اخیر را دانشگاه اوین می‌نامید. او درست زمانی چنین ادعایی می‌کرد که دانشگاه‌های سراسر کشور بنام "انقلاب فرهنگی و پاکسازی دانشگاه‌ها" تعطیل شده بودند و هزاران دانشجو و دانش‌آموز در زندان بسر می‌بردند.

شیعیان، امام علی را بینانگذار زندان‌های ارشادی می‌نامند. گفته می‌شود در دو زندان نافع و مخیس، که توسط او احداث گردیده بود، برنامه‌های عبادی، آموزش قران و "تهذیب" اخلاقی برای زندانیان ترتیب داده می‌شد و شرکت در آنها اجباری بود. "خود امام علی زندانیان مکلف را در صورت ترک شعائر دینی با عصا تادیب می‌نموده و کسانی را که در انجام وظایف دینی سستی و اهمال به خرج می‌دادند، تعزیر می‌کرده است."<sup>2</sup>) پیش از پرداختن به موضوع "ارشاد" و تلاش برای درهم شکستن و بی‌هویت کردن زندانی، شناسنامه کوتاهی از زندانهای تهران، که بررسی ما را در برمی‌گیرد، ارائه می‌شود.

2 - تاریخچه‌ای از زندانهای جمهوری اسلامی

تاریخچه زندان و روند رویدادهایش بازتابنده مسیر استقرار و تثبیت جمهوری اسلامی ایران است. در ماه‌های اول روی کار آمدن حکومت اسلامی سرکوب بیشتر متوجه وابستگان به رژیم سابق بود. بنایی که در این دوره از سرکوب گذاشته شد، یعنی دستگیری‌ها و اعدام‌ها بدون کوچکترین ملاحظه موازین حقوقی و قضائی شناخته شده جهانی، راه را بر سرکوب‌های بعدی هموار ساخت. بهائیان هم جزو اولین گروه‌هایی بودند که شامل تصفیه‌های اسلام‌گرایان فرقه‌گرای شیعه شدند. در همان دوره جنبش خود مختاری در کردستان و جنبش عدالتخواهانه در ترکمن‌صحرا و در بین اعراب خوزستان بشدت سرکوب شد.



با این‌همه مکانیسم‌های سرکوب سیستماتیک هنوز در زندانها جایگیر نشده‌بود. پرویز اوصیا در خاطرات خود از این دوره از زندانها دو دلیل برای آن می‌شمارد:

"یکی آنکه نظام زندان، بعنوان نظام منسجم و با قواعد معین هنوز جا نیفتاده‌بود و حتی ابلاغ دستورها یا اجرای آنها در سلسله مراتب زندان متغییر بود. دیگر آنکه مقامات و نگهبانان، یعنی اشخاص اداره کننده زندان، دید و رویه‌های مختلفی داشتند که هنوز به صورت سازمانی در نظام مستحیل نشده‌بود." (3)

در این دوره به رغم آزار و اذیت‌ها و شلاق زدن در حضور دیگر زندانیان، شکنجه بطور سیستماتیک برای گرفتن اطلاعات و وادار ساختن زندانی به اعترافات دیکته‌شده هنوز جا نیفتاده‌بود. (4) شلاق زدن در این دوره عمدتاً بعنوان مجازات اسلامی (حد) صورت می‌گرفت. در بسیاری موارد حکم اعدام به همراه شلاق بود که می‌بایست پیش از اعدام به اجرا درمی‌آمد. برنامه‌های "ارشادی" در زندان هنوز شروع نشده‌بود و فشار جدی جهت نماز خواندن و اجرای تکالیف دینی نبود. و آن محدودیت‌های مختلفی که بعد از خرداد 60 در امکانات زندان بوجود آمد، آن زمان در ابتدای کار بود.

اما این وضعیت دوام چندانی نیافت. با هر قدمی که نظام اسلامی برای تثبیت خود برمی‌داشت، سرکوب آزادی‌های سیاسی، اجتماعی و فردی گسترده‌تر و زندانها منسجم‌تر و مخوفتر می‌شد. با کنار گذاشتن بنی‌صدر از ریاست جمهوری و یکدست‌تر شدن قدرت، بار دیگر دوره‌ای سیاه در تاریخ کشورمان آغاز شد. این بار، اما، ابعاد جنایت در مقایسه با سرکوب دوران پهلوی هولناک‌تر بود. چرا که تناقضات اجتماعی و سیاسی جامعه پیچیده‌تر، و خواسته‌های مردم بیشتر و فراگیرتر شده‌بود. از جانب دیگر حکومت اسلامی بنا به ماهیت ایدئولوژیک خود در پی آن بود که جامعه را یکدست و هم‌رنگ ایدئولوژی خود سازد. برای تحقق این هدف باید ابتدا هر مخالف و دگر اندیشی نابود می‌شد. روزانه صدها نفر روانه زندان می‌شدند تا در شکنجه‌گاه‌هایی که به آنها نام‌های "آسایشگاه"، "آموزشگاه" و "دانشگاه" داده‌بودند، اعدام و یا به حبس‌های طولانی محکوم شوند. ابعاد جنایت برای هیچ‌کس قابل تصور نبود.

### 3 - اسلامی کردن دستگاه قضائی

پروژه اسلامی کردن دستگاه قضائی در فردای به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان و با تشکیل دادگاه‌های انقلاب اسلامی آغاز شد. اما تدوین و تثبیت قوانین قصاص و تعزیرات و تنظیم سیستم قضائی اسلامی به دلیل فقدان یکپارچگی در حاکمیت و اعتراضات گسترده به آن، به سرعت تحقق نیافت. با یکپارچه شدن حکومت در سال 1360 و سرکوب مخالفان و ناراضیان راه بر اسلامی کردن کامل قوانین چه در عرصه‌های قضائی و حقوقی و چه در عرصه‌های دیگر اجتماعی - اقتصادی هموار شد. آیت‌الله خمینی در فرمان خود در این باره اعلام می‌دارد:

"من حالا اعلام می‌کنم و اشاره می‌دهم همه قاضیان سراسر کشور و تمام مسئولین امر قضائی را به این‌که تمام قوانینی که در زمان شاه تصویب شده و با قوانین اسلامی در تناقض قرار دارند، باید دور ریخته‌شوند." (5)

به این ترتیب استقلال نسبی دستگاه قضائی از دین، که دستاورد انقلاب مشروطه بود، از میان رفت و روحانیت بار دیگر امر قضاوت را بدست گرفت. و قوانینی که اساس آن بر انتقام خونی است، تدوین و به تصویب مجلس رسید. در ناباوری همگانی سنگسار و قطع اعضای بدن) دست، پا و چشم) و . . . از گورستان تاریخ سربرآورد و در ملاعام به اجرا درآمد. اما این واپس‌گرویدن به سادگی میسر نبود. اجرای قوانین قصاص با تناقض‌هایی همراه بود که از پیچیدگی‌های جامعه و عدم پذیرش مردم ناشی می‌شد. در ماه‌های اول روی کار آمدن اسلام‌گرایان، که هنوز آزادی‌های بدست آمده از انقلاب همگی به تاراج نرفته‌بود، گاه اجرای احکام در ملاعام با اعتراضاتی روبرو می‌شد. (6) شاید یکی از دلایل این‌که در عمل حکم قصاص در موارد همه "جرم"‌هایی که شامل احکام آن هستند، به اجرا در نمی‌آید، همین عدم پذیرش مردم باشد.

داریوش رجالی در کتاب ارزنده خود، که پژوهشی است در باره شکنجه و شیوه‌های کیفری و انضباط در صد سال گذشته در ایران، معتقد است که بین قوانین پیش‌نویس شده و آنچه که در ایران امروزی در عمل به اجرا درمی‌آید، اختلاف وجود دارد. ولی او علت را در جای دیگری می‌بیند. رجالی می‌نویسد تنها بخشی از مجازات‌های اسلامی که در ایران صورت می‌گیرد، برخاسته از قرآن است مثل حد، تعزیر و دیه. و بجای مجازات‌هایی نظیر سلب (به دار کشیدن) و رجم (سنگسار) - که در اسلام مجاز است - مجازات مرگ، بیشتر از طریق دارزدن و تیرباران اجرا می‌شود. و تنها چند مورد قطع اعضای بدن قبل از اعدام دیده شده است. او به گزارش‌های سازمان عفو بین‌الملل استناد می‌کند که بر طبق آن در سال 1986، 4 نفر و در سال 1987 چند ده نفر به جرم فحشا، زنا و لواط سنگسار شدند.

رجالی متعقد است که مجازات مرگ به طریق دارزدن و تیرباران، برآمده از قرآن نیست. بلکه اینها ادامه مجازات‌هایی هستند که در اواخر قرن 19، در زمان حکومت قاجار بدنبال اصلاحاتی در سیستم مجازاتی مرسوم شد. این اصلاحات، که تحت تأثیر اصلاحات قضائی در غرب صورت

گرفت و در آن زمان اشکال جدیدی در مجازات کشور ما محسوب می‌شد، امروز پایه سیستم مجازات در ایران را تشکیل می‌دهد. مسلمانان این عقب‌نشینی از احکام اسلام را با اصل ضرورت توضیح می‌دهند. بر طبق این اصل، که نوعی پراگماتیسم اسلامی است، مجتهدین در مقامی هستند که بنا به مقتضیات زمانه تفسیری جدید از احکام اسلامی ارائه دهند. (7)

در این‌که پیچیدگی‌های جامعه امروز ایران تعریف و تفسیرهای پیچیده‌تری از احکام اسلام و نیز هماهنگی‌هایی را در دین بنا مقتضیات جامعه می‌طلبد، جای شکی نیست. اما اتفاقاً حوزه قضاوت در حکومت اسلامی ایران در مقایسه با حوزه های دیگر، مثل دستگاه حکومتی و حوزه اقتصاد، بیشترین وفاداری را به شرع دارد و کمترین تغییر در اصول را پذیرفته است. رجالی پایه استدلال خود را بر شکل مجازات بنا می‌نهد و نه بر مضمون آن. مجازات و آن هم مجازات مرگ برای اعمالی چون رابطه جنسی خارج از پیوند زناشویی، همجنس‌گرایی و فحشا تنها با قوانین شرع سازگار است که بخشی از آن در قرآن آمده و بخشی در دوره‌های بعدی تثبیت اسلام به عنوان دین حکومتی، تدوین شده است. در دوره قاجار هیچ اصلاحی در امر قضا صورت نگرفت، تا آنرا تحت تاثیر غرب بدانیم. در حالی‌که در همان زمان و حتی بسیار پیشتر از آن در غرب اصلاحات جدی در سیستم قضائی صورت گرفته بود. و حوزه قضاوت از قدرت کلیسا خارج شده بود. حتی در بسیاری از کشورهای اروپائی حکم اعدام اصلاً لغو شده بود که بار دیگر با ظهور فاشیسم بار دیگر برای مدتی احیا شد. اصلاحاتی که بطور نیم‌بند در سیستم قضائی و حقوقی ایران انجام گرفت و باعث استقلال نسبی این حوزه از دستگاه روحانیت شد، دستاورد انقلاب مشروطه بود.

می‌توان پذیرفت که بنا به پیچیدگی‌های ایران امروز، در اشکال و کمیت مجازات‌های اسلامی تغییراتی صورت گرفته باشد. اعدام‌های گسترده‌ای که در ایران صورت گرفته، با اشکالی چون به مسلخ کشیدن امکان‌پذیر نبود. تیرباران، استفاده از جرثقیل برای به دار آویختن و کاربرد دستگاه برقی برای قطع انگشتان دست، تنها به معنای سرعت بخشیدن مجازات است و نه رفیم در مجازات. و باز می‌توان پذیرفت که امروز عناصری از سیستم قضائی و حقوقی مدرن، مثل وجود دادستان و وکیل مدافع، به سیستم قضائی اسلامی تمایل شده است. اما اولاً وجود اینها، حداقل در دهه 60، خارج از دادگاه‌های انقلاب اسلامی بوده، ثانیاً آنچه چهره‌ی سیستم قضائی جمهوری اسلامی را به نمایش می‌گذارد، همانا شریعت است.

#### 4 - مشخصات کلی زندانهای تهران

در دهه 60 چهار زندان اصلی در تهران و حومه آن وجود داشت:

زندان اوین

در زمان محمدرضا شاه پهلوی ساخته شد و از نیمه دوم دهه 40 خورشیدی مورد استفاده قرار گرفت. بعد از انقلاب و با افزایش دستگیری‌ها بندهای جدیدی در اوین ساخته شد. در سال 1361 دو واحد به بندهای سابق افزوده شد. هر واحد شامل 6 ساختمان و هر ساختمان متشکل از سه طبقه و هر طبقه دارای 11 یا 12 اتاق است. بعلاوه در کنار این دو واحد، یک ساختمان سه طبقه نیز با 600 سلول انفرادی ساخته شده است. این بندهای جدید، که نام آسایشگاه گرفته‌اند، می‌توانند 6000 زندانی را در خود جا دهند. O [زندان اوین هم بعنوان زندان موقت جهت بازجوئی و محل دادگاه‌های انقلاب اسلامی و هم بعنوان زندان دائمی مورد استفاده قرار می‌گیرد. طبق برآورد آبراهامیان در سال 1983 میلادی تنها در بندهای قدیم، 15000 نفر در اوین زندانی بودند در حالی‌که این بندها به واقع فقط گنجایش 1200 نفر را دارند.

کمیت 3000 یا بند توحید O

این زندان که پیش از انقلاب به "کمیته مشترک ضدخرابکاری" معروف بود و شامل چندین سلول انفرادی و تعداد اندکی اتاق‌های جمعی است، به عنوان زندان موقت و محل بازجوئی مورد استفاده قرار می‌گرفت. تا تشکیل وزارت اطلاعات در سال 1363 در دست سپاه پاسداران بود. در شیوه‌های اعتراف‌گیری، بین دادستانی انقلاب اسلامی اوین و سپاه پاسداران اختلاف سلیقه‌هایی وجود داشت. بیشتر اوقات زندانیانی که پس از گذراندن بازجوئی و شکنجه در کمیته 3000، به اوین منتقل می‌شدند، بار دیگر در اوین مورد شکنجه و بازپرسی قرار می‌گرفتند. آبراهامیان آمار زندانیان کمیته را در 1983، 1500 نفر می‌داند در حالی‌که تنها گنجایش 500 نفر را داراست.

زندان قزل‌حصار

در غرب تهران واقع است. و از سه واحد تشکیل می‌شود که هر واحد آن شامل هشت بند است. چهار بند بزرگ با 26 اتاق و چهار بند کوچکتر با 13 سلول. در سالهای بین 1360 و 1365، دو واحد این زندان به زندانیان سیاسی و واحد دیگر به زندانیان غیرسیاسی اختصاص داشت. پس از سال 65، با کاسته شدن از تعداد زندانیان سیاسی، این زندان از زندانیان سیاسی تخلیه شد. این زندان با این‌که زندان دائم تلقی می‌شد، یعنی محلی که قرار بود زندانی دوره حکومت خود را در آن بگذراند، با این‌همه تنبیه و شکنجه و حتی بازجوئی هم در آنجا صورت می‌گرفت.

آبراهامیان تعداد زندانیان سیاسی قزل‌حصار را در سال 1983، 10000 نفر تخمین می‌زند.

## زندان گوهردشت

در اواخر حکومت شاه ساخته شد و معروف بود به بزرگترین زندان خاورمیانه. با سلول‌های انفرادی. در سال 1364، با تغییر مدیریت در زندان بخش‌هایی از آن را با باز گذاشتن در سلولها به بندهای عمومی تبدیل کردند. در تابستان سال 67، اکثر زندانیان گوهردشت در محوطه‌ی سرپوشیده‌ی معروف به حسینه به دار آویخته شدند. آبراهامیان تعداد زندانیان گوهردشت را در سال 83 میلادی 15000 نفر تخمین می‌زند. در حالی‌که این زندان با گنجایش 10000 نفر ساخته شده است. (8)

جدا از این چهار زندان اصلی در تهران و حومه آن، مکان‌های دیگری نیز نظیر کمیته‌ها، به ویژه به هنگام دستگیری‌های گسترده در سالهای 60 تا 62 به عنوان زندان سیاسی مورد استفاده قرار می‌گرفتند. از آن جمله اند کمیته عشرت آباد، کمیته بهارستان و کمیته پلرومی. و امروز جدا از زندان‌های "رسمی"، زندان‌های مخفی و غیررسمی هم وجود دارند. در این زندان‌ها حتی معلوم نمی‌شود که زندانی با حکم کدام مقام رسمی دستگیر و بازجویی می‌شود. و اگر او به قتل برسد، مرگ او هرگز بر کسی روشن نمی‌شود. شهرهای بزرگ و مراکز استانها نیز زندانهای مستقل خود را دارند.

## 5 - نگاهی به ترکیب سنی و جنسی زندانیان

در سال‌های 60 ترکیب سنی زندانیان بسیار گوناگون بود: از نوجوانان 13-14 ساله گرفته تا زنان و مردان سالنند. در آن زمان، دانش‌آموزان بیشترین تعداد زندانیان را تشکیل می‌دادند. شهرنوش پارس‌پور، که از سال 60 تا 64 در زندان بود، در کتاب خاطرات خود از زندان، ترکیب سنی زندانیان را چنین ارزیابی می‌کند:

"در شهریور 3601 دست به یک آمارگیری زدم. نتیجه این آمارها را نوشته‌بودم، اما بدبختانه روزی مجبور شدم همه آنها را پاره کنم. امروز با اتکا به آنچه که در خاطرمانده می‌نویسم. . . میانگین سنی زندانیان نوزده سال و شش ماه بود. سال بعد در همین ماه این آمار را با دسته دیگری از زندانیان تکرار کردم. میانگین سنی بیست سال و شش ماه و دو سه روز بود. از آنجا که جوانترین زندانیان 14 سال داشتند، می‌توان گفت طیف زندانیان سیاسی زن در مقطع سال 60 در حد فاصل سنی میان 14 سال تا 26 سال در نوسان بود." (9)

طبق تخمین پارس‌پور 80% زندانیان را دانش‌آموزان تشکیل می‌دادند. بیشترین تعداد از این جوان‌ترین‌ها را هواداران مجاهدین تشکیل می‌دادند. در حالی‌که هواداران گروه‌های مارکسیستی عمدتاً از دانشجویان بودند. آبراهامیان نیز از مقایسه سن و حرفه اعدام‌شدگان این ارزیابی را تأیید می‌کند. از بین 4995 مجاهد اعدام شده، 27% دانش‌آموز بودند و 36% کسانی بودند که به تازگی دیپلم گرفته‌بودند. 26% دانشجویان و 7% فارغ‌التحصیل دانشگاهی بودند.

در بین اعدام‌شدگان وابسته به گروه‌های مارکسیستی بیشترین درصد، یعنی 29%، دانشجویان و 24% فارغ‌التحصیل دانشگاهی و 28% دیپلمه بودند.

آبراهامیان در مورد ترکیب سنی اعدام‌شدگان می‌نویسد که 76% اعدام‌شدگان زیر 26 سال و 20% زیر 20 بودند. و در مورد ترکیب جنسی آنها این آمار را می‌دهد: بیش از 14% اعدام‌شدگان را زنان مجاهد و کمتر از 8% آنها از زنان وابسته به گروه‌های مارکسیستی بودند. (10)

ارزیابی در خصوص خاستگاه طبقاتی زندانیان بیشتر بر اساس حدس و گمان است تا بر پایه آمار. بیشتر زندانیان از طبقات متوسط و شهری می‌آمدند. پارس‌پور در مورد خاستگاه طبقاتی بین هواداران مجاهدین و مارکسیست‌ها تفاوت‌هایی را مشاهده می‌کند. می‌نویسد که بیشترین تعداد زندانیان متمایل به چپ را اقشار متوسط شهری تشکیل می‌دادند. در حالی‌که مجاهدین اکثراً به خانواده‌های روستایی تعلق داشتند که زمان کوتاهی از مهاجرت آنها به شهر می‌گذشت.

یکی از نمودهای بارز زندان‌های جمهوری اسلامی تعداد چشمگیر زنان زندانی است. پیش از انقلاب، با وجود گسترده‌تر شدن شرکت زنان در مبارزات، به ویژه بعد از دهه 50 خورشیدی، هنوز بخش اندکی از زندانیان سیاسی را زنان تشکیل می‌دادند. ورود چشمگیر زنان به عرصه مبارزات سیاسی در روند انقلاب در سالهای 56 - 57، یکی از نکات قابل بررسی در تاریخ معاصر ایران است. این حضور گسترده، پس از روی کار آمدن حکومت جمهوری اسلامی از طرفی به مقاومت در برابر سیاست‌های زن‌ستیز حکومت جدید انجامید و از طرف دیگر باعث جلب بخش بزرگی از زنان جوان و دختران به سوی گروه‌های مخالف گردید. بر پایه مقایسه تقریبی جمعیت بندهای مردان و زنان در زندانهای تهران در دهه 60 می‌توان برآورد کرد که بیش از یک چهارم زندانیان سیاسی را زنان تشکیل می‌دادند. این نسبت برای جامعه نیمه‌سنی ایران بسیار تامل‌برانگیز است.

## 6 - بازجوها و شکنجه‌گران

زندان برای بازجوها و شکنجه‌گران، که اغلب مردان جوانی هستند، سکوی ترقی شغلی به حساب می‌آید. اینان از قدرت مطلق بر جسم و روان زندانی برخوردارند. نظر اینان در میزان حکومت زندانی، مرگ و آزادی او نقش تعیین‌کننده‌ای در رای حاکم شرع دارد. حرفه‌شان به آنها می‌آموزد که از احساسات و عواطف و برخوردهای نرم دوری جویند. ساده‌نگری است اگر فکر کنیم که شکنجه‌گران را آدم‌های سادیست و بیماران دگرآزار تشکیل می‌دهند. شاید در بین شکنجه‌گران نمونه‌هایی هم از این نوع کم نباشند، اما تجربه نشان داده است که آدم‌های بسیار معمولی هم گاه می‌توانند قهارترین شکنجه‌گران باشند. ولفگانگ سوفسکی، جامعه‌شناس آلمانی در این باره بیانی روشن دارد:

"برای شکنجه‌گر تنها آگاهی از عکس‌العمل‌های بدن انسان در مقابل درد کافی است. اما این آگاهی به تنهایی برای شغل شکنجه‌گری کفایت نمی‌کند، بلکه آمادگی برای عهده‌دار شدن این شغل و حدی از تمرین این عمل برای آن لازم است." (11)

هر شخصی، وقتی قربانی خود را خارج از هیئت انسانی‌اش ببیند، قادر به شکنجه است. و آن چه که به او توان جنایت را می‌دهد، قدرت بی‌چون و چرا و نگرش بسته ایدئولوژیک به جهان است. شکنجه‌گران در حکومت جمهوری اسلامی آدم‌های سخت مذهبی هستند که کار خود را وظیفه شرعی و جهاد می‌دانند. برای آنها زندانیان گناهکارانی هستند که قصد براندازی دولت اسلامی را دارند و هرگونه رفتار ضدانسانی با آنها رواست. در نظر آنها زندانی یک "گناهکار" است و دشمن دین و خدا: موجودی کثیف مثل سگ که در نظر فرد مسلمان نجس است. انسان‌زدائی (Odehumanisation) (از او باعث می‌شود که بازجوها و شکنجه‌گران از هیچ آزاری بر او ابا نکنند و این‌همه را بی هیچ عذاب وجدانی انجام دهند. آنها کارشان را نوعی عبادت می‌بینند و آئین‌های مربوط به عبادت را هم بجا می‌آورند. پیش از شلاق زدن وضو می‌گیرند و در حین شلاق زدن آیاتی از قرآن یا دعاهای دیگر را زیر لب زمزمه می‌کنند. آبراهامیان در این باره می‌نویسد: O

[در نظر آنها (بازجوها و شکنجه‌گران)، زندانی‌ها گناهکار بودند. چرا؟ به این دلیل ساده که آنها در زندان بودند. زندانی حتی اگر عملی که گناه محسوب شود، مرتکب نشده بود، گناهکار بالقوه بود. ذهن آنها، که یک ایدئولوژی آن را اشغال می‌کرد و قلبشان، که لنگرگاه شرارت بود، در خدمت جمهوری اسلامی قرار داشت." (12)

## 7 - اعدام

"خود را به این راضی نکنید که به مردم نماز و روزه تعلیم دهید. قوانین اسلام تنها محدود به این‌ها نیست. فراموش نکنید که کشتن هم نوعی عبادت است. فسادهایی هست که نمی‌شود آنها را درمان کرد. پس آنها را باید سوزاند. قرآن به ما می‌آموزد با آلهائی که مسلمان واقعی هستند و به خدا ایمان دارند مثل برادر رفتار کنیم. قرآن هم‌چنین به ما می‌آموزد که آن دیگری‌ها را بزنییم به زندان بفرستیم و به درک واصل کنیم." (13)

اولین موج اعدام‌های سیاسی در ایران با اعدام سلطنت‌طلبان، وابستگان به ارتش شاهی و ساواک، بهائیان و مدافعان حقوق خلق‌ها آغاز شد. جرمی که از طرف دادگاه‌های انقلاب اسلامی به آنها نسبت داده می‌شد - اغلب بدون ذکر مشخص موارد جرم - "مفسد فی الارض" بود. مثلاً کیفرخواست دکتر فرخ‌رو پارسا، که به همین اتهام در اردیبهشت 1358 اعدام شد، چنین بود: "سواستفاده از اموال دولتی و اشاعه فحشا". او وزیر فرهنگ و آموزش و پیشترها مدیر دبیرستان دخترانه رضاشاه بود.

در دو سال اول حکومت اسلامی ایران 757 نفر اعدام شدند که 497 مورد از آن به دلائل سیاسی صورت گرفت. جرائم غیرسیاسی مربوط می‌شد به مواد مخدر، اشاعه فحشا، قتل، قمار و دزدی. (14) روزنامه‌ها اعدام‌ها را با عکس و گزارش و شعارها و الفاظی علیه قربانیان منعکس می‌کردند.

موج اعدام‌ها از خرداد 1360 ابعاد تازه‌ای بخود گرفت. بر اساس آماری از روزنامه‌های آن دوره، در فاصله خرداد تا آبان آن سال (یعنی طی پنج ماه) 2665 نفر اعدام شدند. این آمار البته نام کسانی را که زیر شکنجه کشته شده‌اند یا حاضر به دادن اسم خود نبودند، در بر نمی‌گیرد. پس از آبان 60 دیگر، اسامی تیرباران‌شدگان را در روزنامه‌ها چاپ نمی‌کردند مگر بندرت و آن هم اسامی رهبران شناخته‌شده را. تعداد اعدام‌شدگان در سال 1983 به رقم 5000 نفر و در سال 1985 به 25001 نفر رسید. (15) بر اساس تخمین‌های نیروهای مخالف جمهوری اسلامی ایران، که موفق شده‌اند بخشی از اسامی اعدام‌شدگان را ثبت کنند، تعداد بسیار بیش از اینها بوده است. شاید مقایسه‌ای با تعداد اعدام‌شدگان پیش از انقلاب چهره روشنتری از ارقام و آمار بدست آید. در فاصله بین 1357 - 1348 تعداد اعدام‌های سیاسی در ایران کمتر از 001 بوده است. (16) در حالیکه در هر بار اعدام دسته جمعی، که در سالهای 60 و 61، دو بار در هفته صورت می‌گرفت، کم و بیش 100 زندانی سیاسی اعدام می‌شدند. در این حوزه "برابری" زن و مرد برقرار بود.

در تابستان 1367 موج اعدام‌ها ابعاد هولناک‌تری بخود گرفت. بدنبال پذیرش قطعنامه 598 شورای امنیت سازمان ملل توسط آیت‌الله خمینی و پایان جنگ با عراق، حکومت جمهوری اسلامی به

کشتار دسته‌جمعی زندانی‌ها پرداخت. هزاران زندانی صرفاً به دلیل داشتن عقیده و مرامی دیگر (بدار آویخته‌شدند.) 17 (فتوای قتل سلمان رشدی، که در همان سال صادر شد، در حقیقت ادامه همان سیاست سرکوب با تکیه به شرع بود.

در زندان‌های غیرسیاسی معمولاً اعدام‌ها در حضور دیگر زندانی‌ها صورت می‌گیرد. در زندانهای سیاسی هم گاه به این شیوه از خشونت متوسل می‌شوند. در سال 1360 گاه زندانیان سیاسی را برای تماشای جسد‌های بدار آویخته می‌بردند. پروانه علیزاده صحنه تکان‌دهنده ای را که خود شاهدش بوده، گزارش می‌دهد:

"در این موقع بود که گفتند چشم‌بند‌ها را پائین بکشید و فقط به روبروی خود نگاه کنید. صحنه ای فجیع ناگهان در برابر چشم دهها زندانی پدیدار شد. یک لحظه بهت و سپس جیغ و ناله و ضجه. آنچه را به چشم می‌دیدیم نمی‌توانستیم باور کنیم. بیشتر به کابوس می‌مانست تا واقعیت. پیکر جوانی در انتهای طنابی که از درخت بلندی آویخته بود، تاب می‌خورد. دستهای جوان تا آرنج باندپیچی شده بود. و پاهایش تا زانو از ضربات وحشیانه کابل دریده بود. به زحمت 20 ساله می‌نمود. . .

در کنار جسد، مردی در لباس پاسدارها بالای میزی رفته و چوبی به دست گرفته بود... با چوب جسد را می‌چرخاند و با صدای خشک و بی‌تفاوت تکرار می‌کرد: خوب نگاه کنید راستگی است." 18)

در سال 60 اعدامها پشت دیوار ساختمان بندها صورت می‌گرفت. شبها صدای رگبار، ساختمان را به لرزه درمی‌آورد بعد صدای تکتیرها که با صدای شعارهای پاسداران درهم می‌آمیخت. توپها را وادار می‌کردند که در مراسم اعدام حضور یابند و در کارهای مربوط به آن شرکت کنند.

چرا مقامات زندان به اقدام‌هایی متوسل می‌شدند که می‌توانست نفرت زندانیها را برانگیزد. آیا این با سیاستهای "ارشاد"، که بنا داشت برای زندانیها "حقانیت" اسلام و حکومت اسلامی را بباوراند، در تناقض نبود؟

به هیچ وجه. ارشاد جز با ارباب و زدودن هرگونه حس همدردی و ایجاد بی‌تفاوتی در قبال دیگر زندانی‌ها امکان‌پذیر نبود. کسی که مجبور است شاهد کشتار کسانی باشد که در موقعیت او قرار داشتند، گوئی شاهد به مسلخ کشیدن خود است. و این با چنان دردی همراه است که اغلب شخص را یارای هضم آن نیست. پس ناخودآگاه می‌کوشد سرنوشت خود را از آنها جدا سازد. همین که او زنده است آیا به این معنی نیست که باید مدیون مقامات زندان باشد؟ وادار ساختن زندانیان به دیدن یا شنیدن اعدام دیگران هم‌چنین ریشه در یک نگرش مذهبی دارد که بر اساس آن اعدام رحمت الهی تلقی می‌شود برای اصلاح جامعه از فساد. پاسخ آیت الله خمینی به اعتراضاتی که از طرف مجامع حقوق بشر صورت می‌گرفت، این بود:

"اعدام‌هایی که در اسلام است اعدام رحمت است." چنین است که در حکومت اسلامی به جلا دهنده‌ای نیازی نیست. هر پاسدار و هر نگهبان ساده‌ای می‌تواند امروز در جوخه اعدام باشد بی هیچ عذاب وجدانی، و فردا در پستی دیگر.

پانویس‌های فصل اول:

- 1 - میشل فوکو، مراقبت و تنبیه، مترجمان: نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، تهران 1378
- 2 - احکام زندان در اسلام، احمد وائلی، ترجمه و توضیحات محمد کبائی، تهران، دفتر نشر فرهنگ اسلامی، چاپ چهارم 1375، صفحه 274
- 3 - پرویز اوصیا، نویسنده، شاعر و حقوق‌دان، بهار 58 را در زندان قصر گذراند. خاطرات او از این دوره کوتاه در شمار یکی از ارزنده‌ترین آثار ادبیات زندان است. این خاطرات

- با نام مستعار نویسنده، الف - پایا و تحت عنوان زندان توحیدی در سال 1368 در آلمان منتشر شده است.
- 4 - محسن فاضل، در کتاب "یادداشتهای زندان" به این موضوع اشاره دارد. محسن فاضل، یکی از کادرهای سازمان پیکار، در فروردین سال 1359 دستگیر و اوائل تیر 1360 تیرباران شد. یادداشتهای او که پس از اعدام تصادفا در جیبش پیدا شد، در سال 1364 در پاریس به چاپ رسید. این کتاب به زبان آلمانی نیز موجود است.
- 5 - آیت الله خمینی، پیام انقلاب، 13 شهریور 1361
- 6 - مثلا مردم در زنجان به شلاق زدن مردی به گناه شرابخواری و در کرمانشاه به حکم اعدام پاسبانی، که از طرف دادگاه انقلاب اسلامی آن شهر صادر شده بود، بشدت اعتراض کرده و در هر دو مورد مانع از اجرای حکم شدند. مراجعه کنید به آرشیو روزنامه های کیهان، بهار 1358
- 7 - ODariush Rajali, *Torture and modernity. Self society and state in modern Iran*, Boulder, Colorado, Westview press, 4991, S. 121, 221
- 8 [ - OErvand Abrahamian, *tortured confessions*, New York, 9991, S. 531
- [ آمار مربوط به گنجایش زندانها و تعداد زندانیها از این کتاب گرفته شده است.
- 9 - شهرنوش پاریسپور، خاطرات زندان، سوئد، 1996، ص. 83، 84
- 10 - آبراهامیان، همان منبع، ص. 130
- 11 - OWolfgang Sofsky, *Trakt ueber die Gewalt*, Frankfurt, 6991, S. 332
- [ 12 - آبراهامیان، همان منبع، ص. 371
- 13 - پیام انقلاب، 27 بهمن 1363
- 14 - آبراهامیان، همان منبع، ص. 124
- 15 - گزارشات سالانه سازمان عفو بین الملل
- 16 - آبراهامیان، همان منبع، ص. 129
- 17 - آمارها در این مورد متفاوت است. یکی از بازماندگان این فاجعه، رقم اعدامشدگان تابستان 67 را بین 5000 تا 6000 حدس میزند. (چشم انداز 14، زمستان 1995). سازمان مجاهدین از 12000 اعدام شده در این سال خبر می دهد. و گزارش عفو بین الملل تعداد اعدام شدگان را 2500 نفر تخمین میزند. جدیدترین و دقیقترین آمار مربوط به "انجمن دفاع از زندانیان سیاسی و عقیدتی در ایران - پاریس" است که بتازگی اسامی و مشخصات قتلعام شدگان سال 67 در زندانهای جمهوری اسلامی را ثبت کرده است. بر اساس آمار آنها 4484 نفر در این سال اعدام شدند.
- 18 - پروانه علیزاده، خوب نگاه کنید راستکی است، پاریس چاپ اول 1366

## 1 - گناه در اسلام و مفهوم سیاسی آن

در اسلام گناه نقش مهمی در وابستگی انسان به خدا، امامان و حاکمان دینی دارد. انسان، حتی مومن‌ترین آن، همیشه باید مدیون باشد. در اسلام نه تنها بسیاری لذات جهان گناه یا مکروه شمرده می‌شود، بلکه آئین اعتراف، آن‌گونه که در مسیحیت وجود دارد و می‌تواند فرد مومن را از بار گناهانش سبک سازد، وجود ندارد. بسیاری از این گناه‌ها برای هر انسان عادی و طبیعی اجتناب‌ناپذیر است. پس آنچه در خفا صورت می‌گیرد، با احساس گناه و خوار شمردن خود و دیگران همراه است. در واقع احساس دائم گناه رابطه بنده را با خدا تعیین می‌کند.

اما آنگاه که دین حکومت می‌راند، گناه از رابطه بین فرد و خدا فراتر می‌رود و فرد باید پاسخگوی والیان دین هم باشد. گناه بار سیاسی می‌یابد. و هرگونه مخالفت سیاسی و دگراندیشی "کفر، شرک، الحاد، ارتداد و محاربه با خدا" نام می‌گیرد، این اعمال در زمره گناهان کبیره و سزای آن مرگ است. در عین اتفاق نظر علما و مجتهدین در تعاریف انتزاعی از این مفاهیم، اما در باب این‌که این گناهان چه اعمالی را شامل می‌شود، همیشه در میان آنها اختلاف نظر وجود داشته است.<sup>1</sup> برای حکومت‌هایی که بر شریعت بنا شده‌اند، مساله فراتر از بحث‌های حوزه‌ای است. آنها بسته به مصالح سیاسی و اجتماعی‌شان اشخاص و گرایش‌هایی را، که خطری برای حکومت‌شان می‌بینند، به این گناهان متهم می‌کنند.

در قوانین امروز ایران، به صراحت جمهوری اسلامی نظامی بر پایه ایمان به اصول شش‌گانه شرع، یعنی توحید، وحی الهی، معاد، عدل، امامت و مسئولیت در برابر خدا، (اصل دوم قانون اساسی) و اصل ولایت فقیه (اصل پنجم قانون اساسی) تعریف، و مذهب رسمی، جعفری اثنی‌عشری اعلام شده است. (اصل دوازدهم قانون اساسی) و بنابراین هرگونه مخالفت با حکومت اسلامی ایران مخالفت با اسلام و جزو گناهانی چون محاربه با خدا، مفسد فی الارض و ارتداد، کفر و . . . محسوب می‌شود.

به عنوان مثال، ماده‌ی واحده قانون صلاحیت دادرها و دادگاه‌های انقلاب مصوب 11 اردیبهشت 1362، کلیه جرائم علیه امنیت خارجی و داخلی را محاربه با خدا یا فساد در ارض دانسته و در ماده 202 همان قانون، مجازات آنها را اعدام، و نیز قطع دست راست و پای چپ می‌داند.)<sup>2</sup>

و در ماده 26 قانون مطبوعات مصوب 1364، هر گونه اهانت به مقدسات اگر منجر به ارتداد شود، حکم ارتداد باید در مورد آن صادر شود. و اگر در قوانین قصاص حکم ارتداد مشخص نشده است، بمعنای بدیهی بودن آن است: حکم مرگ.

## 2 - توبه در زندان‌های جمهوری اسلامی ایران

توبه در ارتباط با گناه معنا می‌یابد و آن پشیمانی از گناه و بازگشت به سوی خدا است. معادل آن در زبان انگلیسی، confession] و در آلمانی [Osundendenbekenntnis] است که مفهوم اعتراف هم از آنها استنباط می‌شود. برجستگی بار معنایی اعتراف در این کلمه به دلیل نقش مهم آن و آئین‌های مربوط به آن است.

در اسلام توبه لزوماً بخشودگی را به همراه نمی‌آورد. قرآن در قبال مواردی که به گناهان کبیره معروف است، شدت عمل و مجازات‌های سنگینی را فرمان می‌دهد.)<sup>3</sup> با این‌همه مکرراً مسلمانان و مومنین را به توبه فرامی‌خواند و به آنها وعده بخشش از طرف خدا می‌دهد.)<sup>4</sup> تکرار و تاکید بر موضوع گناه و توبه، به ایجاد و تحکیم رابطه بندگی در مقابل خدا و رسولانش می‌انجامد.

محمد غزالی توبه حقیقی را از توبه مصلحتی متمایز می‌سازد و برای آن سه شرط قائل است:

- آگاهی به گناه  
- ندامت. وقتی آگاهی از عمق وجود باشد، درد و عذاب روحی در پی دارد. تاسف از عملی که باعث دور شدن از خدا شده‌بود، ندامت است.

- تصمیم به دوری از اعمال گناه‌آمیز و جبران آن)<sup>5</sup>  
توبه در اسلام امری داوطلبانه و رابطه‌ی بی‌واسطه بین خدا و فرد نیست. امر به معروف و نهی از منکر وظیفه هر مسلمانی و مجازات و تعیین صحت و پذیرش توبه در حوزه اختیارات حکام دینی است.

توبه در زندان‌های حکومت اسلامی ایران تنها یک پدیده‌ی مذهبی نیست پدیده‌ای سیاسی نیز هست. مذهبی است چرا که موضع‌گیری در قبال حکومت با موضوع ایمان و بی‌ایمانی سنجیده می‌شود و مخالفت با حکومت به ویژه با اصل ولایت فقیه مقابله با اسلام و خدا و در مقوله گناه قلمداد می‌گردد. پس برای پاک شدن از گناه و دوری از آن نیاز به توبه است یعنی ندامت

و بازگشت به سوی خدا. اما توبه همچنین يك امر سیاسی است چرا که رویه ای است برای سرکوب و ارباب. توبه نفی حق دگراندیشی است.

در زندان، حاکمان اسلام‌گرا، که "ارشاد گناه‌کاران" را وظیفه دینی خود می‌دانند، با دست بازتری عمل می‌کنند تا در جامعه که بهرحال ملاحظات و محدودیت‌هایی را ناگزیر می‌سازد. مجریان ارشاد در زندان، از رئیس زندان و حکام شرع گرفته تا بازجوها و نگهبانان، برای وادار ساختن زندانی به توبه و کاربست آن ضدانسانی‌ترین شیوه‌ها را حق مسلم خود می‌دانند. توبه از ویژگی‌های زندان اسلامی است.

برای داشتن تصویری از زندان اسلامی، نگاهی داریم به زندان در دهه 60 به زندانی القا می‌شد که در گذشته انسانی فاسد و گناهکار بوده و عمل او — گو خواندن کتابی یا اعلامیه‌ای مخالف رژیم بوده باشد — خیانت بوده است. زندانیان وادار می‌شدند در حضور دیگران اعتراف کنند که انگیزه پیوستن‌شان به گروه‌های مخالف پیروی از هواهای نفسانی بوده و حالا در زندان به راه راست هدایت شده‌اند. اعتراف‌کنندگان تنها توابین نبودند. این "مصاحبه"ها و اعتراف‌ها برای کسانی که محکومیت‌شان تمام شده بود، پیش شرط آزاد شدن از زندان بود. و برای کسانی که محکوم به مرگ بودند شانس به حساب می‌آمد برای زنده ماندن. همچنین چهره‌های سرشناس زندانی و کسانی که بین زندانی‌ها نفوذی داشتند، زیر شکنجه‌های جسمی و روحی قرار می‌گرفتند صرفاً به این خاطر که به مصاحبه و اعتراف‌های دیکته‌شده مجبور شوند. (6)

القای گناه تنها از طریق "اعتراف" و "مصاحبه" انجام نمی‌گرفت. کلاس‌های ارشادی و مذهبی همه روزه در زندان، برنامه‌های تلویزیونی مداربسته، سخنرانی‌ها و برنامه‌های دعا و نوحه‌خوانی همه و همه وسیله‌ای بودند برای این که به زندانی القا کنند که او انسانی پست و گناهکار و حکومت اسلامی مظهر قدرت و عطف است. جنگ و شهادت همیشه بار سنگینی در این تبلیغات داشت. "اعتراف به گناه" باید با ابراز ندامت همراه می‌شد.

به این ترتیب زبان ابزاری می‌شود در توجیه خشونت و شکنجه، و فراتر از آن در خدمت تشویق به خشونت. مفاهیم، کلمات، نماد و نشانه‌های فرهنگی و کلامی واژگونه شده و از اعتبار اجتماعی و فرهنگی‌شان تهی می‌شوند تا قالبها و ارزش‌های حکومتی را القا کنند. واژه شکنجه به تعزیر تغییر نام می‌یابد. اعدام برکت شمرده می‌شود. درهم‌شکستن آدم‌ها تقدس مذهبی می‌یابد و توبه نام می‌گیرد. وفاداری زندانی به آرمان‌هایش "نفاق و کفر" و مخالفت و مبارزه با بی‌عدالتی "مبارزه با خدا" خوانده می‌شود و زندانیان و شکنجه‌گر "برادر" و "خواهر".

همان‌طور که اشاره رفت شرط نهائی توبه جبران گذشته است. می‌گویند تنها "اعتراف به گناه" و "ندامت" کافی نیست عمل تواب باید توبه‌اش را اثبات کند. در دهه 60، مقامات زندان با دستاویز "جبران گذشته گناه‌آلود" قربانیان خود، تواب‌ها، را به ضد انسانی‌ترین رفتارها وامی‌داشتند: توطئه علیه دیگر زندانی‌ها. بسیاری از تواب‌ها به چنان درجه از پستی سوق داده شدند که همکار و همزبان بازجوها و نگهبانان قرار گرفتند. برای اثبات خلوص‌شان، حتی وادار شدند که شلاق بدست گیرند و در مراسم اعدام همکاری کنند. هدف این بود که هرگونه رابطه عاطفی تواب با گذشته‌اش قطع شود و هر چه بیشتر از هویت و تعلقات گذشته‌اش بگسلد. می‌دانستند هر چه این گسست قاطع‌تر و خشن‌تر باشد و همراه با انتقام از تعلقات گذشته، که تبلورش دیگر زندانی‌ها و به ویژه زندانیان سرموضعی بودند، راه بازگشت به گذشته بسته تر می‌شود.

در آن سالها تواب‌ها در داخل بندها هم قدر قدرتی محسوب می‌شدند. وظایفی چون باز و بسته کردن درها، تقسیم غذا، تهیه لیست خرید و بسیاری کارهای دیگر که جزو وظایف نگهبانان محسوب می‌شود، بعهد توابها بود. با کار آنها از هزینه‌های زندان می‌کاستند. مثلاً در زندان قزل‌حصار در سالهای 65-1360 که تواب‌ها بیشترین مسئولیت‌ها را در اداره زندان داشتند، برای چهار بند زنان تنها دو یا سه پاسدار استخدامی زن وجود داشت. کاهش هزینه‌های زندان از طریق تمویل بیگاری به زندانیان نیز صورت می‌گرفت. در کارگاه‌های تولیدی و کشاورزی زندان، زندانیان که بیشترشان تواب بودند، بدون دستمزد کار می‌کردند.

اما کاهش هزینه‌های زندان تنها هدف "خود-گردانی" زندان توسط زندانی‌ها نبود. هدف فراتر، تشدید اعمال قدرت و کنترل بر زندانیان بود. نگهبانی و کنترل توسط خود زندانیان باعث می‌شد که زندانیان شبانه‌روز در تمام لحظات زیر کنترل باشند. و از آنجا که يك زندانی شناخت بیشتری از هم‌بندی خود داشت تا يك نگهبان و پاسدار، هیچ رفتار و اشاره‌ای از چشم او پوشیده نمی‌ماند. فزون بر این، تواب زندانیان چه بسا که کینه بیشتری به زندانیان، به ویژه زندانیان سرموضعی و مقاوم، احساس می‌کرد تا يك نگهبان.

بالاخره هدف دیگر "خود-گردانی" زندان ایجاد ترس و سرخوردگی در بین زندانیان بود. چه احساسی تلخ‌تر از مشاهده‌ی سقوط زندانی و همسنگر دیروز، تا بدانجا که به نقش نگهبانی خویش ببالد. بدین‌گونه برای مقامات زندان به نمایش گذاشتن تواب‌ها وسیله‌ای بود برای قدرت نمائی بیشتر و ایجاد حس ضعف در بین زندانیان و همچنین مخالفان خود. از این طریق می‌توانستند وانمود کنند که از چنان قدرتی برخوردارند که قادرند تندترین مخالفان خود را به زانو درآورند.



با این‌همه مقامات زندان به رغم کاربرد خشن‌ترین شکنجه‌ها نتوانستند همه زندانیان را به الگوی دلخواه خویش درآورند. واقعیت این است که شمار توابینی، که تن به انواع همکاری دادند، در قیاس با سایر زندانیان زیاد نبود. نیز کم نبودند زندانیانی که در راه آرمانشان جان باختند، یا حبس‌های درازمدت و تنبیه‌ها را به جان خریدند. چه بسیار زندانیانی هم بودند که مقاومت منفعل را برگزیدند. حتی در تواب نامیدن زندانیان رعایت احتیاط جایز است. همه تواب‌ها را به آسانی نمی‌توان در یک کیسه ریخت. تن دادن بی‌چون و چرا به همه مقررات ضدانسانی و شرکت در مراسم دعا و نیایش‌ها و خود را به ظاهر تواب جلوه دادن، لزوماً به این معنا نبود که زندانی تواب به همکاری با بازجوها و نگهبانان و جاسوسی هم تن داده‌باشد. بودند بسیاری که این‌گونه عقب‌نشینی‌ها را ناشی از شرایط می‌دانستند و برای این عقب‌نشینی هم محدودیت‌ها و مرزهایی قائل بودند. گرچه خود همین "تاکتیک"ها و فراخواندن دیگران به استفاده از آن، که در سالهای 61 تا 63 ابعاد گسترده‌ای یافت، خود به فضای خفقان بیشتر در زندان دامن زد.

تفاوت‌های رفتاری و عکس‌العمل‌های متفاوت در شرایط فشار غیرمعمول، نیاز به بحث مفصل دیگری دارد. در فصل پنجم اشاره‌ای گذرا به این پرسش وجود دارد که چه عواملی موجب می‌شود که تحت شرایط یکسان انسانی می‌ایستد و انسانی دیگر تسلیم می‌شود. اما موضوع بحث این نوشته توضیح این شرایط است یعنی بررسی شکنجه و تأثیرات ویرانگر آن بر رفتار و هویت انسان.

#### پانویس‌های فصل دوم:

- 1 - چند ماخذ در این باره:  
در باره شرك رجوع شود به قران: سوره بینه، آیه 5؛ سوره 28، آیه 62؛ سوره 19، آیه 84؛ سوره 21، آیه 98 و 65؛ سوره 2 آیه 220؛ سوره 6 آیه 108؛ سوره 9، آیه 3 و 28 و 114 و سوره 4 آیه 15
- در باره كفر: سوره 74 آیه 10؛ سوره 86، آیه 17 و نیز كل سوره 9 - 1؛ سوره 3، آیه 114 و سوره 2، آیه 186
- منبع مهم دیگری که امروزه هم مورد استناد فقهای شیعه است، رساله امام محمد غزالی است در باب گناهان صغیره و کبیره و شرایط توبه.
- دایره‌المعارف اسلام؛ و رساله امام خمینی
- نشریه نقطه، شماره 9 ویژه نامه كفر، شرك، الحاد، زندقه و ارتداد (نشریه نقطه) 9)
- 2 - در این باره رجوع شود به آیه‌های زیر: سوره 63، آیه 6؛ سوره 47، آیه 34 و سوره 4، آیه 18
- 3 - در مورد توبه در قران رجوع کنید به آیه‌های زیر: سوره 20، آیه 73؛ سوره 26، آیه 51؛ سوره 46، آیه 31؛ سوره 3، آیه 31؛ سوره 24، آیه 31؛ سوره 66، آیه 8 و سوره 5، آیه 74
- 4 - به علت عدم دسترسی به آثار محمد غزالی به زبان فارسی از ترجمه مت‌های او به زبان آلمانی استفاده کرده‌ام.
- 5 [ Ostieglecker Hermann, Die Glaubenslehren des Islam, Schoening 2691
- 6 - بیشتر کسانی که تنها برای آزادی و فرار از مرگ تن به مصاحبه می‌دادند، سعی می‌کردند با کوتاه‌ترین جمله‌ها این آئین شاق را انجام دهند. این‌گونه مصاحبه‌ها عموماً، و به ویژه در سالهای 61 تا 63، مورد پذیرش مصاحبه‌کننده واقع نمی‌شد و در این‌گونه موارد تواب‌ها با مشت‌های گره‌کرده شعارهای "مرگ بر منافق" و "مرگ بر کافر" سر می‌دادند، تا عدم کفایت ندامت مصاحبه‌شونده را گوشزد کنند.

### 1 - شکنجه در جمهوری اسلامی ایران

چه دلائلی موجب می‌شوند که رفتار، شخصیت و الگوهای زندانی توابع به نحوی بنیادین تغییر کند؟ بتردید شکنجه مهم‌ترین عامل این تغییر انسان‌ها بشمار می‌آید. من نیز در این نوشته می‌کوشم به تأثیرات شکنجه بر جسم و روان انسان بپردازم و در حد امکان از نگاه روانشناسی آن را توضیح دهم.

گرچه ماده 42 قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران شکنجه را ممنوع اعلام کرده است، اما شکنجه چه به قصد مجازات و چه با هدف گرفتن اطلاعات و "ارشاد" و تحت نام‌های حد و تعزیر مشروع شمرده می‌شود. شکنجه در ایران امروز به اشکال بسیار متنوعی صورت می‌گیرد: شلاق زدن در ملاعام، دست‌بند قپانی و آویزان کردن، کتک زدن، قطع انگشتان دست، شکنجه‌های روانی نظیر بی‌خوابی دادن، انفرادی‌های طولانی مدت، قطع مطلق ارتباط زندانی با دنیای بیرون و غیره. جمهوری اسلامی ایران قطعنامه سازمان ملل مصوب دسامبر 1984 را در ممنوعیت شکنجه نپذیرفته و از پذیرش کمیسیون‌های تحقیق پیرامون وجود شکنجه در زندان‌ها نیز همواره طفره رفته است. آنچه به ابعاد تخریبی شکنجه در ایران امروز بیش از پیش می‌افزاید، آمیختگی آن با مذهب است. شکنجه به نام اراده خدا و در دفاع از اسلام اعمال می‌شود. شکنجه، که در نفس خود قدرت مطلق شکنجه‌گر بر جسم و روان قربانی است، وقتی وظیفه خدائی نیز تلقی شود، بر قدرت بی‌چون و چرای شکنجه‌گر رنگ تقدس هم می‌دهد. بهانه شکنجه "ارشاد گناهکاران" وانمود می‌شود. شکنجه عبادت محسوب می‌شود و با آئین‌های مذهبی به اجرا درمی‌آید. شکنجه‌گر با دستان وضو گرفته شلاق را بدست می‌گیرد و با هر ضربه دعائی زیر لب زمزمه می‌کند. او نه تنها خالی از عذاب وجدان می‌زند، بلکه با این شیوه "عبادت" حتی احساس سبکی هم می‌کند.

### 2 - شکنجه: یک موقعیت تراما

در تئوری روانکاوی، تراما، مفهومی که فروید از پزشکی به عاریت گرفته، بیان حالتی است که در آن یک یا چندین حادثه بیرونی سیستم روانی انسان را مختل می‌کند به طوری که به عکس‌العمل‌های آسیب‌شناختی شدید روانی منجر می‌شود. هجوم تحریکاتی، که از حد تحمل و توانایی شخص درگیر خارج است و او قادر به غلبه بر آنها نیست، به تراما می‌انجامد.<sup>1</sup>) تراما در ضمیر ناخودآگاه انسان شکل می‌گیرد چرا که وقتی شخص در مقابل هجوم فاجعه قادر به عکس‌العمل درخور نیست، تأثیرات آن از خودآگاه رانده شده به ناخودآگاه راه می‌یابد. و از آنجا تأثیر مداوم خود را بر دستگاه روانی انسان اعمال می‌کند تا جائی که با هر حادثه‌ای آن تجربه تراما دوباره جان می‌گیرد.

تراما با چند مشخصه تعریف می‌شود:

- خارج از انتظار بودن آن
- شدت حادثه به معنای شوک
- تقابل با خطری ناگریز و هم‌چنین رودروئی با مرگ
- از دست دادن قدرت هضم و توضیح حادثه
- غلبه شوک بر توانایی‌های شناختی و تجربی
- رانده شدن حادثه به ناخودآگاه

در روانشناسی شکنجه، شکنجه شده بعنوان کسی که یک ترامای حاد و فوق‌العاده (Extrem) [ را پشت سر گذاشته، در نظر گرفته می‌شود. 2) دیوید بیکر (David Becker) [، که بر اساس تجارب کار روان - درمانی‌اش روی قربانیان شکنجه، پژوهش‌هایی در روانشناسی شکنجه انجام داده است، شکنجه را یک ترامای فوق‌العاده می‌خواند. وی با تأکید بر صفت "فوق‌العاده" بر ویژه بودن ترامای شکنجه تأکید می‌کند. در همین ارتباط او به برونو بتلهایم (Bruno Bettelheim) [ استناد می‌کند که شرایط اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها را، که خود از بازماندگان آن بوده است، وضعیت فوق‌العاده (Extrem situation) [ می‌نامد. به عقیده بتلهایم این وضعیت فوق‌العاده با غیرقابل اجتناب بودن، نامشخص بودن تداوم و مطلقاً غیرقابل پیش بینی بودن آن تعریف می‌شود. تمایز این وضعیت از دیگر شرایط فاجعه‌بار نه تنها در کمیت، بلکه بیشتر در کیفیت فاجعه قرار دارد.

### 3 - شکنجه جسمی و تأثیرات آن

در زندان‌های جمهوری اسلامی ایران شکنجه‌های جسمی و روانی با یکدیگر درمی‌آمیزند. اصولاً تعیین مرزی قاطع بین شکنجه فیزیکی و روانی دشوار است، چرا که جسم از روان جدانپذیر است. به گفته ولفگانگ سوفسکی، جامعه‌شناس آلمانی، جسم بخشی از انسان نیست، مرکز

ساختاری اوست. بنابراین درد و جراحت همزمان روح و روان، خویشتن انسان و هستی اجتماعی را درگیر خود می‌سازد.)3

تأثیر هر دو شیوه شکنجه بر انسان این است که قادرند سیستم کنترل رفتاری را ویران کنند. با این تفاوت که شکنجه فیزیکی از طریق جسم بر روان قربانی تأثیر می‌گذارد، در حالی که در شکنجه روانی این تأثیر بواسطه عمل می‌کند. با وجود این در نوشته حاضر تنها برای دقت در بحث، شکنجه جسمی و روانی بطور جداگانه مورد بررسی قرار می‌گیرند.

متداول‌ترین شکنجه‌ها جسمی در زندانهای جمهوری اسلامی ایران عبارت‌اند از:

– شلاق: شلاق به هنگام بازجوئی، به تعزیر معروف است و بر کف پا نواخته می‌شود، تا از طریق شبکه‌ی حساس اعصاب کف پا در سراسر بدن قربانی درد شدیدی ایجاد شود. شلاق اگر به قصد و به بهانه تنبیه صورت گیرد، بر دیگر اعضای بدن، به ویژه ستون فقرات نواخته می‌شود. – آویزان کردن: که معمولاً از طریق مچ دست‌ها صورت می‌گیرد. در صورتی که آویزان کردن طولانی مدت باشد، (مثلاً چند شبانه‌روز) به زندانی اجازه داده می‌شود که کف یا نوک پایش زمین را لمس کند. اما در موارد معلق بودن کامل زندانی، که می‌تواند به شکستن مچ دست و بی‌هوش شدن بینجامد، زمان کوتاه‌تر یا مقطع می‌شود.

– قپان: از شکنجه‌های مرسوم سال 60 بود. یک دست زندانی از بالا و دست دیگر از پائین به عقب فشار داده می‌شود تا مچ دستان یکدیگر را لمس کنند و به این ترتیب مچ دو دست بهم با دستبند بسته می‌شود.

– کتک، مشت و لگد: که بی‌هیچ ملاحظه صورت می‌گیرد. پاره شدن پرده گوش، شکستن دندان و استخوان بینی، و سردردها و ناراحتی‌های بینائی، که حاصل ضربه به سر است، از پی‌آمدهای معمول این نوع شیوه شکنجه است.

– و بالاخره سرپایستادن و بی‌خوابی دادن

مشخصه مشترک همه این نوع شکنجه‌ها ایجاد درد است. دردی مداوم، سیستماتیک و فراتر از دردهای تجربه شده، دردی که بسیاری عادات و همین‌طور رفتار اجتماعی را فلج می‌کند. درد قادر است سیستم کنترل روانی انسان را درهم بریزد. به‌عنوان مثال یک زندانی درد را این‌طور تعریف می‌کند:

"یکباره احساس کردم سگ شدم. سگ نه به معنای حیوانی هار، نه! بر عکس حیوانی مطیع و بدبخت." 4)

داستان مرایی با این توصیف آغاز می‌شود. او زیر شکنجه تواب می‌شود. در اولین روز دستگیری او را بی‌وقفه می‌زنند. فریادهایش بیان شدت درد اوست.

"ضربه‌ها که بالا می‌رفت فریادهائی از حنجره ام بیرون می‌آمد که به صدای هیچ حیوانی شبیه نبود."

روز چهارم و پنجم دیگر جای سالمی در بدنش نیست. با این‌همه او را از سلولش بیرون می‌کشند تا به نزد حاج آقا ببرند. باز شلاق.

"اولین ضربه که فرود آمد، درد تا مغز استخوانم تیر کشید. نمی‌شد طاقت آورد. بانگ‌هایی از حنجره ام بیرون می‌آمد که توامان آه و فریاد و ناله بود. حاج آقا آرام ایستاده بود و هیچ حرف نمی‌زد."

بعد از مدتی حاج آقا دستور می‌دهد که شلاق زدن را قطع کنند.

"آن لحظه که حاج آقا دستش را بلند کرد و گفت کافی است، انگار دنیائی را بمن

بخشیده بودند. دلم می‌خواست هر چه زودتر مرا بیندازند توی سلول تا با زخم‌های تنها بمانم. اما حاج آقا کمی بالای سرم ایستاد و بعد از آن‌که نگاهی به چشمانم ترحم آمیزم کرد به پاسدارها گفت دوباره شروع کنند. همین لحظه بود که فریاد زدم:

– حاج آقا ببخش. هر چی بگی به چشم.

– حاج آقا گفت بگو توبه

– گفتم توبه. توبه حاج آقا."

به یاری تصویری که مرایی از خود در زیر درد شکنجه می‌دهد، می‌توانیم به بحث پیرامون تأثیر و عملکرد درد بنشینیم.

تقلیل خواسته‌های آدمی و تمرکز همه خواسته‌ها بر یک آرزو: فرار از درد

تمام آن چیزی که مرایی در آن لحظه آرزو می‌کند، این است که او را به سلول بیندازند تا با زخم‌هایش تنها باشد. تحت‌الشعاع قرار گرفتن دیگر آمال و آرزوها و تمرکز تمامی نیروی دفاعی به میل به فرار از درد می‌تواند به عکس‌العملی بینجامد که نافع سایر ایده‌ها و قالب‌های رفتاری زندانی باشد. در برابر درد همه چیز بی‌معنا می‌شود.

اما، آن کسی که تسلیم نمی‌شود با پسمانده توانش می‌کوشد به چیزی چنگ زند تا سلطه درد را به عقب راند. آن "چیز" برای هر کسی متفاوت است. ممکن است آرمان سیاسی باشد یا وابستگی گروهی. ممکن است نیروئی که شخص را به امتناع از سخن گفتن و سکوت قادر می‌سازد،

خاک‌تر و فروتنانه‌تر باشد: نجات "خود". او با معنایی که به درد و مرگ قریب‌الوقوع در زیر شکنجه می‌دهد، "خود" را آنگونه که شایسته می‌پندارد، نجات می‌دهد. وابستگی به شکنجه‌گر

چرا مرایی به حاج آقا متوسل می‌شود و از او که مسبب شکنجه اوست، بخشش می‌خواهد؟ او در آن لحظه تنها کسی است که اختیار مطلق بر جسم مرایی دارد. به فرمان او شکنجه می‌تواند تا بی‌نهایت ادامه یابد. و نیز يك اشاره او کافی است تا زدن شلاق قطع شود. او در آن لحظه خداست. پس قربانی با این وسوسه درگیر است که خود را تسلیم اراده او کند. این حالت تسلیم و وابسته شدن به اراده قدرت مطلق، شباهت به سیر قهقرایی (Regression)، یا بازگشت به دوران ناتوانی نوزادی دارد که در آن غریزه و ناتوانی، مشخصه عکس‌العمل فرد در مقابله با دنیای بیرون می‌شود. شکنجه‌گر جان‌نشین مادر می‌شود و نقش حامی می‌یابد. این نوع احساس وابستگی، که عارضه‌ای آسیب‌شناختی است به معنای دلبستگی یا آمیختگی عاطفی نیست. این حس وابستگی می‌تواند با احساس نفرت هم توأم باشد. نفرت از شکنجه‌گر حتی می‌تواند چنان ابعادی بخود گیرد که به نفرت از بشریت بینجامد. اما در آن لحظه درد همه چیز را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد. حس کینه ممکن است بعدها بروز کند و مرایی را وادارد که در پایان داستان به صورت لاجوردی تف کند. و نیز ممکن است برای همیشه سرکوب شود.

این حس نفرت برای آن کسی که شکنجه را تاب می‌آورد، می‌تواند در خدمت ایستادگی او قرار گیرد و فاصله او را با شکنجه‌گر شدت بخشد. ترس

ترس از شکنجه، به ویژه شکنجه دوباره، ترسی تجربه‌شده در زندگی روزانه نیست. کیفیتی از ترس است که می‌تواند رفتار و واکنش‌های طبیعی انسان را فلج سازد و برعکس باعث عکس‌العمل‌هایی گردد که کاملاً با وی بیگانه است. در برابر درجه و شدت این نوع ترس، ترس از مرگ، رنگ می‌بازد. ترس مرایی در فریاد بخشش و توبه، زمانی که بار دیگر فرمان شلاق صادر می‌شود، انعکاس می‌یابد.

سرگذشت مرایی در اینجا پایان نمی‌یابد. این نقطه آغاز پروسه تبدیل او به يك توأب است. او را به سلولی می‌فرستند تا "فکر" کند. می‌داند که شلاق هنوز پایان نیافته است. لحظه‌های تنهائی را در انتظار و کابوس شکنجه‌ی دوباره سر می‌کنند.

رویارویی با مرگ و میل به خودکشی  
رویارویی با مرگ، که در زیر شکنجه حضوری عریان دارد، به معنای خود مرگ نیست. مرگ حتی می‌تواند نقطه پایانی باشد بر درد. مرایی این رویارویی با مرگ را چنین بازگو می‌کند: "جان کردن هم به این سادگی از سر آدم دست نمی‌کشد. انگار درست در همان لحظه پریزندن حواسش است چطور ماجرا را کش بدهد."

رویارویی با مرگ می‌تواند به میل به مرگ بینجامد. مرگ در لحظه‌ای که درد و شلاق پایان ناپذیر می‌نماید، می‌تواند تنها پایان ممکن تصور شود. مرگ تبدیل به آرزو می‌شود. مرایی که با درد زخم‌ها و کابوس تکرار شکنجه در سلولی تنها افتاده است، به خودکشی می‌اندیشد. اما می‌داند که امکان و حق پایان بخشیدن به زندگی را در زندان، و به ویژه در مرحله بازجوئی، از زندانی سلب می‌کنند.

"تصور شلاق و زخم‌های پام وجودم را به لرزه درمی‌آورد. سگ‌مصوب چیزی هم برای خودکشی دم دستم پیدا نمی‌شد. اگر هم با جان کردن چیزی را پیدا می‌کردی درست سربزن‌گاه نگهبان‌ها باخبر می‌شدند."

اندیشیدن به مرگ و میل به مرگ لزوماً به معنای تصمیم قاطع و اقدام به خودکشی نیست. مرایی هم به تلاشی جدی و اقدامی برای آن دست نمی‌زند. گاه میل به مرگ با هراس از مرگ و خودکشی توأم است. این احساس متناقض را من هم مثل بسیاری دیگر تجربه کرده‌ام. در هنگام بازجوئی وقتی درد دستان قپان‌بسته‌ام همه وجودم را در بر گرفته بود، تماس میله‌ای فلزی را بر گردنم حس کردم. چشمهایم را بسته بودند. بازجو پشت سرم ایستاده بود و مرا با کلتش به مرگ تهدید می‌کرد. یقین نکردم که حرفش جدی باشد. اما آرزو کردم که این کار را می‌کرد. با این‌همه ساعتی بعد که مرگ را در دو قدمی خود دیدم، از آن وحشت کردم. مرا با دستان قپان‌بسته خوابانده بودند و شلاق می‌زدند. در دهاتم حوله‌ای چپانده و رویم پتو انداخته بودند. مردی بر پشتم نشسته بود و صورتم را گرفته بود که مانع تلاش‌های غیرارادی من برای نفس کشیدن شود. مرگ نزدیک بود و این‌بار برخلاف ساعتی پیش از آن وحشت کردم. دو سالونیم بعد دوباره با مرگ رودررو بودم و این بار هم با احساسی دوگانه:

"در حالی که از زندگی احساس بیزاری می‌کردم و نقطه‌امیدی فراروی خود نمی‌دیدم، اما از مرگ هراس داشتم. یا حداقل جسارت اقدام به آن را نداشتم. قدرت تحمل بار سنگینی را که در آن دوره بر من تحمیل شده بود، نداشتم. دلم می‌خواست بمیرم اما بطور طبیعی و بدون اقدام به خودکشی، به بیان دیگر دلم می‌خواست راحت شوم." (5)

گاه تلاش برای خودکشی نه به معنای آرزوی مرگ، بلکه برای جلب توجه دیگران به بی‌پناهی خود و فریاد یاری است برای ادامه زندگی. برونو بتلهایم در مشاهدات خود در دوره

اسارتش در اردوگاه‌های نازی‌ها می‌نویسد که بیشتر تلاش‌های خودکشی از سر درماندگی و طلب یاری صورت می‌گرفته است.)6

رویارویی با مرگ برای محکومین به اعدام فرساینده‌تر است. در زندان‌های جمهوری اسلامی گاه زندانی‌های محکوم به اعدام را ماه‌ها یا سال‌ها در انتظار مرگ می‌مانند. مقامات زندان می‌خواهند با وعده و فشار آنها را به کوناہ آمدن از مواضع‌شان و تن دادن به مصاحبه وادارند. این وعده و فشارها، زندانی در انتظار مرگ را در سرراه دوراهی مرگ و زندگی قرار می‌دهد. در دهه 60، اوج اعدام‌ها در ایران، بودند کسانی که پس از ایستادگی در برابر شکنجه‌های دوره بازجویی در مرحله برزخ بین مرگ و زندگی وادادند. پایان ناپذیری شکنجه

مرائی نمی‌تواند تصور کند که زدن او انتهای داشته باشد. شکنجه‌گران با استفاده از شیوه‌های مختلف چنین وانمود می‌کنند که شکنجه پایانی ندارد، مگر این‌که زندانی اعتراف کند و لب به سخن بگشاید. وقتی شکنجه پایان‌ناپذیر می‌نماید، تنها درد نیست که تحمل‌ناپذیر است، امید به آینده هم وجود ندارد. بآنها جلوه نمودن شکنجه طاقت آدمی را تا حد تسلیم می‌فرساید. یکی از زندانی‌های در این باره چنین می‌گوید:

"این تصور بآنها بودن شکنجه فشار آن را چند برابر می‌کند و مقاوتی براتب بیشتر می‌طلبید. اما آنجائی که آدم بداند فشار معینی در انتظارش هست، تفاوت می‌کند؛ آدم همه توانش را جمع می‌کند. می‌شرد و حساب می‌کند که فی‌المثل به نصف رسیده و الان فلان میزان باقی مانده."7

آن نیروئی که زندانی را قادر می‌سازد شکنجه را تاب آورد، مقابله با القای شکنجه‌گر مبنی بر پایان‌ناپذیر بودن شکنجه است و باور و یقین به این که حال را پایانی خواهد بود.

سرگذشت مرائی را دنبال می‌کنیم. چند ساعت بعد، که هر ثانیه اش برای مرائی سنگین می‌گذرد، او را از سلول بیرون می‌آورند.

"دو نفرشان زیر بغلم را گرفتند و کشان کشان از سلول بیرون آوردند. از پاهای زخمی‌ام که روی زمین کشیده می‌شد، چنان دردی توی جانم می‌دوید که بآراده ناله‌ام بلند شده بود. تصور هولناک و عذاب‌آور خوابیدن روی تخت شلاق تمام مقاوتم را از من سلب کرده بود." مرائی چشم می‌گرداند تا شاید در گوشه‌ای حاج آقا را ببیند. اما او ناپیدا است. بازجوها او را می‌خواه‌باندند و روی زخم‌هایش می‌زنند. او این بار هم حاج آقا را به کمک می‌طلبید. "قلیم داشت از سینه کنده می‌شد. یک‌باره صدای خودم را شنیدم که داشت حاج آقا را صدا می‌زد. هم خودم بودم و هم نبودم. جسم به جان رسیده ای بود که دیگر نمی‌توانست و جای آن را نداشت که تحمل بیشتری کند. خودش بود که فریاد می‌زد. خودش بود که داد می‌کشید و حاج آقا را می‌خواست. راستی به چه کسی بگویم. این من نبودم این جسم بود. پوستم. آه پوستم."

بیگانگی با خود

درد به چنان شدتی می‌رسد که تن شکنجه‌شونده برایش بیگانه می‌شود و چون دشمنی در برابرش قد علم می‌کند. این جسم اوست که دارد او را به زانو درمی‌آورد. هر چه دندان بر هم می‌ساید تا نیروی آراده‌اش را بسیج کند، باز گریزی از درد نمی‌یابد. دشمن را در خودش می‌بیند که او را از درون می‌فرساید و نیروی دفاعی‌اش را برای این‌که در برابر درد تسلیم نشود، به هیچ می‌گیرد. درد چنان کیفیت مطلقی می‌یابد که همه دریافته‌های دیگر را محو می‌کند. تجربه چنین دردی انسان را متوجه بدن خود می‌کند. زندانی بطرز وحشیانه‌ای به پیکری سراسر درد تنزل داده می‌شود.

"نبرد در برابر جسم خود به یاس می‌گراید. درد شکنجه شونده را چنان می‌فرساید که او خسته و درهم می‌شکند. شکنجه تنها به زخم بیرونی - جسم - اکتفا نمی‌کند. او را دوشقه می‌کند. جسم قربانی هم دست شکنجه‌گر می‌شود."8

این حالت بیگانگی با خود می‌تواند منجر به تلاشی شخصی و بجران هویت گردد. از آنجا که شکنجه خارج از تجارب و شناخت‌های حسی فرد است او را در تشخیص هویت)9 یا واقعیت خود دچار اختلال می‌کند.

آشفستگی در تشخیص بین دوست و دشمن

در لحظه ای که مرائی خود را از ادامه مقاوت ناتوان می‌بیند، حاج آقا در نقش "ناجی" ظاهر می‌شود.

"آن وقت حاج آقا مثل فرشته ای سر رسید. با دست‌هایم که آزاد بود زانوهایم را چسبیدم و با التماس گفتم:

- حاج آقا، حاج آقا تنه‌ایم نگذارید.

حاج آقا مثل پدری مهربان دست روی سرم کشید و گفت: نه! پسر من هیچ وقت تنه‌ایم نمی‌گذارم. هیچ وقت.

- گفتم: قول بده حاج آقا!

حاج آقا خم شد و با مهربانی - آه چطور بگویم - پیشانی عرق کرده و داغم را بوسید. نه، مشکل است باور کنید. باید زیر شلاق بود تا محبت بکران حاج آقا را درک کرد."

لحظه ای که نیروی مقاومت زندانی بشدت ضعیف شده، شخص دیگری در بین شکنجه گران - کسی که زندانی مزبور را شلاق نزده اما شکنجه به دستور او صورت گرفته - در نقش پدرا نه و ارشادگر وارد صحنه می شود و دستور قطع شکنجه را می دهد. در سرگذشت مرانی این شخص لاجوردی است. این گونه رفتار متناقض سیستم دفاعی زندانی را دچار اختلال می کند و منجر به این می شود که او از تشخیص نقش دوگانه دشمن عاجز بماند. این آشفتگی چه بسا می تواند به اطاعت بچون و چرا از شکنجه گر بیانجامد.

سیلویا آماتی (Silvia Amati) [، روانکاو سوئیسی، که محور کارش تحقیق در حالات قربانیان شکنجه و درمان آنها است، در این باره می نویسد:

"در جایی که شکنجه گر زندانی را در موقعیت های دوگانه قرار می دهد، مانع آن می شود که زندانی برای تداوم مقاومتش از سیستم دفاعی پارانوئیدی یاری جوید. در این حالت اختلال در سیستم دفاعی به وابستگی به شکنجه گر و اطاعت از او منجر می شود." (10)

#### 4 - اختلال در سیستم کنترل رفتاری

تأثیرات مختلف شکنجه بر جسم و روان، که به بخشی از آنها اشاره شد، به اختلال در سیستم کنترل رفتاری می انجامد.

سیستم کنترل رفتاری انسان بر دو پایه قرار دارد: سیستم کنترل شناختی و سیستم کنترل حسی. اگر اولی ریشه در تجارب و آموخته های شخص دارد، دومی بر پایه حس های اولیه انسان عمل می کند. این دو سیستم سخت در هم تنیده و یکدیگر را هدایت و کنترل می کنند. (11) تجربه شکنجه برای مرانی یک ترامای سنگین است. همان طور که پیشتر اشاره شد، در حالت تراما مکانیسم های سنجش بیرونی و درونی مختل می شوند که دیگر قادر نیستند از عهده تهدیدات بیرونی برآیند. حادثه ای که منجر به تراما می شود، خارج از شناخت تجربی فرد قرار دارد. رویدادی است و رای تجارب او. مرانی می گوید: "من هنوز در هیچ داستانی در باره شلاق خوردن آن چنان که خودم تجربه کرده ام، تصویری واقعی ندیده ام."

او نمی تواند آنچه را که تجربه می کند، یعنی درد شکنجه را، به یاری مکانیسم شناختی توضیح دهد. بعبارت دیگر سیستم شناختی او ناتوان از تعیین رفتار او می شود. بنابراین عکس العمل او در زیر شکنجه با موجودیت اجتماعی او بیگانه می شود. بحران هویت جلوه ای این بیگانگی است. هم چنین سیستم کنترل حسی، که با علامات حسی چون خشم و ترس مشخص می شود، فلج می گردد. در حالت طبیعی به کمک این علامات حسی شخص قادر است در مقابل حوادث بیرونی عکس العمل مناسب، از خود نشان دهد. مثلا ترس خطری را علامت می دهد و شخص خود را برای مقابله با آن آماده می کند. در زیر شکنجه حتی عکس العمل های طبیعی انسان در مقابله با درد، مثل فریاد کشیدن و ناسزا گفتن از او سلب می شود.

رفتار انسان تنها در رابطه با پیرامونش معنا می یابد. بعبارت دیگر رفتار چیزی نیست جز عکس العمل در مقابله با حوادث بیرونی. انسان گرفته ها و محرک های بیرونی را با تجارب و حس خود می سنجد و عکس العمل و رفتارش بر اساس آنها تعیین می شود. در ترامای شکنجه رابطه متقابل و متعادل شخص و پیرامون او بهم می ریزد. شکنجه (عامل بیرونی) یک جانبه و مطلق عمل می کند بدون این که شکنجه شونده قادر باشد کوچکترین تأثیری بر آن بگذارد.

ممکن است این ادعا که شکنجه وضعیتی است که از تجربه عادی بسیار فاصله دارد و غیرقابل پیش بینی است این سوال را برانگیزد که مگر وجود شکنجه در زندانهای جمهوری اسلامی بر همگان عیان نبوده است؟ و اصولا مگر کسی که به مخالفت و مبارزه با یک نظام دیکتاتوری برمی خیزد، خود را برای شکنجه آماده نمی کند؟

واقعیت این است که بین آگاهی به وجود شکنجه، با تجربه ای مستقیم آن فاصله زیاد است. این امر را تجربه هر شخصی که شکنجه شده است، تأیید می کند. حتی برای کسی که یک بار این تجربه را از سرگذرانده است، حس آن در زمانی دیگر تجربه ای جدید است. میان انتظاری که از فشار شکنجه در ذهن وجود دارد، با آنچه که شخص در زیر درد تجربه می کند، فاصله زیادی است. واقعیت شکنجه مرز تصور از آن را درمی نوردد. از طرف دیگر از آنجا که تصور شکنجه و تخیل در باره آن بطرز غیرقابل تحمل آزاردهنده است، انسان ترجیح می دهد که از آن بگریزد.

"احتمالا هر کسی تصوراتی کم و بیش مشخص از شکنجه دارد. با این حال شاید تخیل بیشتر افراد حداکثر تا آنجا بتواند پرواز کند که بطور مبهم وحشت مبتلا شدن به چیزی مطلقا غیرقابل تحمل را تصور کند. تصویری آن چنان تهدیدآمیز که ترجیح می دهیم پیش از آن که تصویرها بر روی شبکیه چشم ما واضح و آزاردهنده شوند، از آنها بگریزیم." (12)

همین مکانیسم فرار، که نوعی سیستم دفاعی انسان است، در فرار از گوش سپردن به گواهی افرادی که خود شکنجه شده اند، نیز خود را می نمایاند. حضور گواه جای هرگونه انکاری را از انسان سلب می کند. همین مقاومت در برابر گوش سپردن به روایت قربانیان، که معمولا از طرف دولت ها بطور سازمان یافته و آگاهانه صورت می گیرد، باعث می شود که شکنجه شونده یک بار دیگر قربانی شود. گویی دره عمیق بین او و دیگر انسان ها هرگز پرشدنی نیست.

عکس‌العمل‌های فرد در برابر شکنجه غیرقابل‌پیش‌بینی و چه بسا مغایر با عکس‌العمل‌های دفاعی شناخته شده او باشد. رفتار، مکانیسم‌های انطباق‌پذیری و ارزش‌های گذشته قادر نیستند فرد را در "وضعیت فوق‌العاده" حمایت کنند. مثلاً راست‌گویی، که ارزشی والا در زندگی تلقی می‌شود، جایی که شلاق در کار است تا فرد را به لو دادن دیگران وادارد، یک ضدارزش می‌شود. روشن است که در آنجا انکار و دروغ گفتن سنجیده‌تر است. برونو بتلهام در مطالعه عکس‌العمل‌های زندانیان اردوگاه‌های نازیها، در زمینه نبرد با مرگ و تلاش برای زنده ماندن، به همین نکته، اشاره دارد. بتلهام می‌نویسد که در وضعیت فوق‌العاده نه تنها مکانیسم‌های انطباق‌پذیری و قالب‌های ارزشی گذشته نمی‌توانند زندانی را یاری و حمایت کنند، بلکه برخی از آنها حتی مانع تلاش او برای زنده ماندن می‌شوند. در این موقعیت سیستم دفاعی سابق دیگر کارساز نیست و زندانی برای زنده ماندن مجبور است روش دیگری برای زندگی در پیش گیرد که ربطی با تصورات و ارزش‌های گذشته او ندارد. (13)

## 5 - شکنجه روانی و تأثیرات آن

معمولاً کلمه شکنجه روش‌هایی را در ذهن ما مجسم می‌کند که با درد کشنده جسمی توأم است. مثل: شلاق زدن، سوزاندن، شوک الکتریکی، کشیدن ناخن و موارد شبیه دیگر. اغلب فراموش می‌شود که با روش‌های شکنجه روانی هم حکومت‌های دیکتاتوری همان هدفی را دنبال می‌کنند که با شکنجه جسمی. شکنجه روانی همان اندازه ضدبشری و ظالمانه است که سوزاندن و ناخن کشیدن. از چند دهه پیش، که جنبش‌های جهانی دفاع از حقوق بشر گسترده‌تر شده است، دیکتاتورها بکارگیری شکنجه‌های روانی را بر شکنجه‌های فیزیکی ترجیح می‌دهند. چرا که شکنجه روانی ردی قابل مشاهده از خود بر جسم بجای نمی‌گذارد و از نظر پزشکی به سختی قابل پیگیری و اثبات است.

شکنجه روانی عبارت است از کاربرد سیستماتیک روش‌هایی برای دستکاری در تعادل روانی زندانی. می‌دانیم که تعادل روانی انسان با گیرنده‌های حسی او و رابطه مستمر این گیرنده‌ها با دنیای پیرامون تنظیم می‌شود. دستکاری و محروم ساختن گیرنده‌های حسی از دنیای بیرون که توسط شکنجه‌گران و معمولاً با سود جستن از تجارب روانشناسانه و عصب‌شناسانه صورت می‌گیرد، منجر به درهم ریختن این تعادل می‌شود.

همانطور که اشاره رفت در زندان‌های حکومت اسلامی ایران هر دو شیوه شکنجه، جسمی و روانی، در تکمیل هم بکار می‌روند. از همان ابتدای دستگیری زندانی تحت فشارهای ویران‌کننده روانی قرار می‌گیرد. با بستن چشمها یکی از مهمترین کانال‌های ارتباطی او با دنیای بیرون قطع می‌شود. بستن چشمها ضمناً باعث می‌شود زندانی احساس ناتوانی و اهانت کند. آغاز دستگیری معمولاً با انفرادی همراه است. در دهه 60 زندانیان تازه دستگیر شده را هفته‌ها و حتی ماهها در راهرو نگاه می‌داشتند. در تمام این مدت چشمان آنان بسته بود، در حالیکه آنان صدای شکنجه‌های دیگر زندانیها را می‌شنیدند.

## 6 - ایجاد محرومیت در محرکه‌های حسی: مثال "جعبه‌ها"

گویاترین تصویر از قطع ارتباطات مطلق زندانی با دنیای بیرون، که منجر به محرومیت محرکه‌های حسی می‌شود، تنبیه معروف به "جعبه‌ها" است. در سال 1362، یکی از سیاه‌ترین دوره‌های سرکوب در زندانها، در زندان قزل‌حصار برای تنبیه و "ارشاد" زنان زندانی مقاوم و "سرموضعی" آنها را در وضعیتی قرار دادند که بی‌شبهت به زنده گور کردن نبود. این تنبیه تا آن زمان در تاریخ سراسر شکنجه کشور ما بی‌سابقه بود. زندانیان می‌بایست تمام روز در چارچوبه‌ای تنگ، که دو دیوار تخته‌ای آنها را از هم جدا می‌کرد، با چشمان بسته و پیچیده در چادر می‌نشستند. اجازه نداشتند کمترین حرکتی بکنند و یا در جای خود جابجا شوند. فقط شبها اجازه داشتند در همان "جعبه" دراز بکشند. حتی جابجا شدن در خواب با شلاق پاسخ داده می‌شد. هر گونه حرف زدن، حتی با مامور تواب، که تمام لحظات زندانی را زیر نظر داشت، ممنوع بود.

این تنبیه، که پس از ده ماه و با تغییر مدیریت زندان پایان یافت، صدمات روانی غیرقابل جبرانی برای قربانیان خود به‌بار آورد. رفتار و شخصیت بسیاری را از بنیان دگرگون کرد و اکثریتی را که تاب این شکنجه را نیاوردند، به خیل تواب‌ها سوق داد. با این‌که بسیاری از این زندانیان در گذشته و در بازجویی‌هایشان شکنجه‌های فراوان و فشارهای طاقت‌فرسائی را تاب آورده بودند. حاج داود رحمانی، رئیس زندان قزل‌حصار، کسانی را که در حالت عدم تعادل روانی می‌شکستند و تسلیم می‌شدند، بلافاصله و در همان حالت پریشان احوالی پشت میکروفون می‌برد. و آنها را وامی‌داشت تا شکست و توبه خود را در حضور دیگر زندانی‌ها اعلام کنند. و اعتراف کنند که آدم‌های حقیر و بی‌ارزشی بوده و در گذشته هر چه کرده اند، جملگی در پی هواهای نفسانی بوده است. این "اعترافات" با صدائی گوش‌خراش از بلندگو برای بقیه "جعبه‌نشینان" پخش می‌شد. سکوت مرگ‌آسای آنجا فقط با این صداها یا س‌آمیز و افسرده درهم می‌شکست.

این دوره در زندان به دوره "تخت‌ها" معروف شد. بعدها اصطلاحات "جعبه‌ها" و "تابوت‌ها" هم برای توصیف آن وضعیت فشار فوق‌العاده بکار رفت. شکنجه "جعبه‌ها" نه تنها بر کسانی که آن را تجربه کردند، صدمات جبران‌ناپذیری زد، بلکه تاثیر شوم روانی آن بر کل زندان سایه افکند. (14)

"جعبه‌ها" بعنوان یکی از نمونه‌های افراطی شکنجه روانی بشمار می‌آید. گرچه آزارهای جسمی، نظیر شلاق و ممنوعیت هر نوع حرکت، در "جعبه‌ها" اعمال می‌شد، اما وجه مشخصه این نوع تنبیه دست‌کاری در روان و رفتار زندانی است از طریق نفوذ و تاثیر مستقیم بر سیستم روانی و عصبی.

نشستن در "جعبه‌ها" به معنای انزوای کامل زندانی از دنیای بیرون از طریق قطع محرکه‌های بیرونی بود. با بستن چشمها، ایجاد فضای سکوت، — که در آن چیزی برای شنیدن وجود نداشت — ممنوعیت سخن گفتن و قدغن کردن هر نوع حرکت، رابطه‌های طبیعی و تعادل بخش زندانی با محیط بیرون قطع می‌شد. همراه با قطع کامل گیرنده‌های حسی با دنیای پیرامون، حاکمان مطلق بر جسم و روان زندانی، محرکه‌های دخواه خود را از طریق ناسزا و تحقیر، پخش توبه‌نامه‌های هم‌زنجیرانش با صدای درهم شکسته آن‌ها و برنامه‌های آموزشی اسلامی بکار می‌گرفتند. این‌چنین، در محرومیت کامل حواس و گیرنده‌های زندانی با دنیای طبیعی بیرون، این محرکه‌های دخواه شکنجه‌گران تاثیری یکطرفه و تهاجمی می‌یابند.

## 7 - تاثیرات انزوای مطلق انسان از دنیای بیرون

حالت مالیخولیا و درهم آمیختن مرز واقعیت و خیال مثال "جعبه‌ها" نشان می‌دهد که چگونه با ایجاد محرومیت در دریافت‌های حسی، سیستم کنترل شناختی و حسی، که رفتار طبیعی انسان را تعیین می‌کند، آسیب می‌بیند. رفتار انسان محصول تحریکاتی است که در برابر دنیای بیرون از خود نشان می‌دهد. شنیدن صدای خود و دیگران، دیدن و لمس اشیاء و حس حوادث، انسان را به عکس‌العمل و واکنش‌های رفتاری وامی‌دارد و مفهوم زمان و مکان را در ذهن او شکل می‌دهد. رفتار اجتماعی انسان هم در تاثیرپذیری از پیرامون و نیز تحت تاثیر عکس‌العمل دیگران شکل می‌یابد. بهم‌ریختن این رابطه منجر به آسیب‌های حاد در تعادل روانی انسان می‌شود. نبود تحریکات بیرونی و قطع هر نوع رابطه اجتماعی به افتادن در دام اوهام و به آشفتگی مرز بین واقعیت و خیال می‌انجامد. یکی از رایج‌ترین عارضه‌های "جعبه‌ها" مالیخولیا و تصورات درهم و برهم از واقعیت بود. سیستم روانی انسان اگر از طریق گیرنده‌های حسی تحریکات لازم را نگیرد، خود شروع به تحریک خود می‌کند. این حالت می‌تواند به شیذوفرنی بیانجامد. کما این‌که تعدادی از قربانیان "جعبه‌ها" به آن دچار شدند. شدت، تداوم و نیز نحوه مقابله با این صدمات روحی بسته به توانایی‌های انسان‌ها متفاوت بود.

تجربیات کسانی که این شکنجه را با ماه‌ها ایستادگی تاب آوردند و در مجموع از آسیب‌های روانی جدی در امان ماندند، می‌تواند به روشن شدن این بحث کمک کند. (15) یکی از زنانی که نه ماه "جعبه‌ها" را تاب آورده بود، می‌گوید که شنیدن صدای حاجی که هر بار ورودش را با ناسزا و تهدید و صغیر شلاقش اعلام می‌کرد، نه تنها لرزه بر اندامش نمی‌انداخت، بلکه او را خوشنود هم می‌کرد. هر وقت حاجی می‌آمد چند نفری را زیر مشت و لگد و شلاق می‌گرفت و تصادفاً خود این زن از جمله کسانی بود که معمولاً مورد "عنایت" خاص او بود. کتک می‌خورد و ناسزا می‌شنید. خشونت حاجی همیشه با متلک، طعنه و مسخره بازی‌های لات‌گونه ویژه خود او همراه بود. اما این زندانی به گفته خودش، می‌توانست مدت‌ها در زیر چادرش به این مسخره‌بازی‌ها بجنند و تفریح کند.

این اظهارات شاید در نظر اول متناقض و عجیب به نظر برسد. این احساس برای خود این زندانی هم غریب و کمی شرم‌آور می‌نمود و ترجیح می‌داد در باره آن با کمتر کسی صحبت کند. اما عکس‌العمل او نه تنها عجیب و شرم‌آور نیست بلکه حکایت از قدرت اعجاب‌انگیز مکانیسم دفاعی او می‌کند. این زن زندانی برای مقابله با سکون مرگبار آنجا نیاز به محرکه‌هایی داشت که بتواند به یاری آن خود را سرگرم کند و شرائط را تاب آورد. تهدیدات و تحقیرهای حاجی دیگر بر او کارگر نبود. "بالاخر از سیاهی که رنگی نیست." پس قادر بود به این تراژدی تلخ به دیده صحنه نمایشی بنگرد و بر آن بجنند.

یکی دیگر از زندانیانی، که پنج ماه شرائط تابوت‌وار "جعبه‌ها" را تاب آورده بود، تعریف می‌کرد که برای گذراندن وقت سعی می‌کرد داستان‌هایی را که قبلاً خوانده یا شنیده بود، در ذهنش بازسازی کند، داستان جدیدی را بیافریند و یا طرح خانه‌ای را با تمام جزئیاتش در ذهن خود تصویر کند. برخلاف تجارب طبیعی ما، در انفرادی و انزوا، ساختن تصویری از دنیای بیرون کار بسیار پرمشقتی است. انزوا از دنیای بیرون به شدت به قوه متمرکز ذهن آسیب می‌رساند. چرا که فعالیت طبیعی، منطقی و هدفمند ذهن در گرو تحریکاتی است که از دنیای بیرون دریافت می‌کند. وگرنه فعالیت ذهنی که تنها بر اراده‌ای قوی و ذهنی تربیت یافته و توانمند متکی باشد، می‌تواند از پس چنین کاری برآید. همانند کاری که این زن زندانی در "جعبه‌ها" با اتکا به آن می‌توانسته اولاً خود را سرگرم کند و ثانیاً خود را از تصورات آشفته و مالیخولیایی برهاند.



برای شکوفه، زندانی دیگر در "جعبه‌نشسته"، "دو درخت بلند چنار و یک درخت بید"، که از میان پنجره پشت سرش بر کاشی دیوار روبرویش سایه می‌انداخت، رابطه‌ای با حیات بود. او حتی گذر فصول را از طریق تغییرات شاخ و برگ آن سه درخت، که بر دیوار بازتاب می‌یافت، حس می‌کرد. حتی وقتی حاجی روبرویش ایستاده و برایش رجزخوانی می‌کرد، شکوفه فقط متوجه پنجره‌ای بود که پشت سر حاجی قرار داشت. این تابلوی زیبا در ذهنش نقش بست و مدت‌ها خوراک تخیل او شد.

"وقتی به "تابوت" بازگشتم، تصویر پنجره را به همراه داشتم. پنجره‌ای با دانه‌های سفید و لغزان برف. بعد بهار آمد. بهار، منزلگاه رستن و تداوم. بهار، به منزله زندگی. و زندگی آنجا بود. در من و با من. پیش‌روی من. بازتابیده در کاشی‌های سفید تابوت من. چقدر دلم می‌خواست خم شوم و با سرانگشتانم آن برگ‌های کوچک و ظریف را، آن جوانه‌های بهاری را، آن نورسیده‌های زندگی را لمس کنم." (16)

برای شکوفه سایه درخت یک محرکه حسی و سوژه‌ای برای تخیل بود. با دیدن آن و تخیل در باره‌اش، او می‌توانست از اوهام و هذیان بگریزد.

## 8 - آزمایش دانشگاه مک‌گیل کانادا پیرامون تأثیرات محدود شدن محرکه‌های حسی

برای نشان دادن تأثیرات انزوای مطلق انسان از دنیای بیرون و بررسی واکنش‌های فرد در آن شرایط، شاید یک مثال آزمایشگاهی ما را کمک کند. در سال 1954 میلادی روانشناسان دانشگاه مک‌گیل کانادا آزمایش زیر را با 22 دانشجویان انجام دادند: دانشجویان در ازای دریافت 20 دلار باید در سلول بیش از حد روشنی محبوس می‌شدند. حس بینایی آنها به وسیله عینکی کاملاً سیاه از آنها گرفته شده بود. از طریق دستکش‌هایی تا آرنج پوشیده از حس لامسه نیز محروم شده بودند. حس شنوایی هم با مسدود کردن کامل دیوارها محدود شده بود. تنها صدایی که می‌شنیدند، صدای یکنواخت هواکش سلول بود. ارتباط با مسئول آزمایش هم تا حد ممکن کم بود. آزمایش‌شوندگان تمام وقت روی تخت دراز می‌کشیدند. فقط اجازه داشتند برای غذا خوردن و توالت رفتن سلول را ترک کنند.

دانشجویان معدودی توانستند تا 48 ساعت این آزمایش را تاب آورند. در ابتدا آزمایش‌شونده سعی می‌کرد بخوابد. اما پس از زمانی کوتاه تأثیرات آسیب‌شناختی ظاهر شدند: هجوم ناآرامی‌های شدید، کاهش تهییج‌پذیری و اختلال در قوه تمرکز ذهنی. حالا دیگر خوابیدن دشوار شده بود. تعدادی از آزمایش‌شوندگان دچار خطای بینایی و اوهام و هذیان (Hallucination) شدند. به ویژه تلقین‌پذیری (Suggestion) یکی از عوارضی بود که چه درحین آزمایش و چه پس از پایان آن در نزد آزمایش‌شوندگان قابل مشاهده بود. (17)

نتیجه آزمایش دانشگاه مک‌گیل نشان می‌دهد که چرا امروزه شکنجه‌گران به شیوه‌های "شکنجه تمیز" تمایل بیشتری نشان می‌دهند. آنها با بکارگیری علم روانشناسی در خدمت شکنجه‌های روانی و بدون این‌که دستشان به خون و ادرار و عرق آلوده شود، می‌کوشند اراده انسان‌ها را درهم بشکنند، یا به آن سمت و سوی دخواه خود را بدهند. حکومت‌ها، که این شیوه‌ها را کم‌دردرتر و موثرتر می‌یابند، اصرار دارند که آن را از مقوله شکنجه جدا کنند.

به عنوان مثال خبر زیر به نقل از ایرنا در تاریخ 12 خرداد 1378 به روشنی بیانگر چنین انکاری است:

"کمیسیون حقوق بشر اسلامی در جلسه‌ای با نمایندگان دستگاه‌های ذیربط اقدام‌های پیشگیرانه برای جلوگیری از وقوع شکنجه در ایران و مشکلات عملی را که برای کشف برخی از جرائم وجود دارد، مورد تبادل نظر قرار داد و بر تقویت روش‌های علمی کشف جرائم تاکید کرد." کمیسیون حقوق بشر اسلامی که مشاور و ارائه‌دهنده راه‌حل‌های به ظاهر معقول به "دستگاه‌های ذیربط"، یعنی وزارت اطلاعات و روسای زندان‌ها است، "تقویت روش‌های علمی کشف جرائم" را در مقابل واقعیت غیرقابل انکار وجود شکنجه در ایران قرار می‌دهد.

پیش از دستگیری در باره آزمایشات مشابه دانشگاه مک‌گیل چیزهایی در کتاب‌های درسی دانشگاه خوانده بودم. زمانی که در "جعبه‌ها" نشسته بودم، (18) با این سوال درگیر بودم که آیا لاجوردی و حاج آقا رحمانی، طراحان "جعبه‌ها"، این‌گونه آزمایش‌ها را خوانده بودند و آیا آن‌ها از تجارب "شکنجه‌های تمیز" مطلع بودند. امروز بر این باورم که این سوال در ذهن بسیاری از ما زندانی‌ها، که شاهد و قربانی شکنجه‌هایی بودیم که ورای تصوراتمان قرار داشت، ناشی از نباوری ما بود - یا تلاشی بود ناخودآگاه برای باور نکردن حدود توانایی هم‌نوع‌مان برای ارتکاب به جنایت. اما واقعیت این است، تلخ، لیکن ساده: "ظالم بودن بسیار عادی‌تر از آن است که بسیاری تصور می‌نمایند." (19)

گرچه نتیجه آزمایش مک‌گیل کمکی است برای شناخت و فهم سرنوشت بسیاری از زندانیانی، که به رغم تحمل شکنجه‌های جسمی در "جعبه‌ها" وادادند، اما سوال دیگری را در برابر ما

قرار می‌دهد: چگونه می‌توان مقاومت کسانی را که ماه‌ها این شکنجه را تاب آوردند، توضیح داد؟

این پرسش به ویژه وقتی برجسته می‌شود که تفاوت فاحش شرایط آزمایشگاهی را از شرایط واقعی در نظر آوریم. شخص آزمایش شونده بر این یقین است که آنچه بر او می‌گذرد، پایانی دارد. برعکس در شکنجه صحنه طوری ترتیب داده می‌شود که به شکنجه‌شونده القا کند شکنجه را پایانی نیست مگر با تسلیم وی. تفاوت دیگر مربوط می‌شود به تفاوت میان کیفیت و کمیت فشار در "جعبه‌ها" و آزمایش مک‌گیل. از جمله: وجود فضای وحشت، پیچیده‌بودن در چادر حتی به هنگام خوابیدن، محرومیت کامل از حرکت (در آزمایش مک‌گیل دانشجویان می‌توانستند دراز بکشند یا اعضای بدن خود را حرکت دهند). بر این‌ها باید چاشنی شکنجه جسمی و ناسزا و تهدید را هم افزود.

پاسخ به این پرسش را عمدتاً می‌توان در مقوله روانشناسی فردی و سیاسی جست که هدف بررسی موجود نیست. اما در فصل پنجم می‌کوشم به بحث حول این پرسش بیشتر بپردازم. باید توجه داشت که گرچه عکس‌العمل آزمایش‌شوندگان می‌تواند به اعتبار عمومی انگاشتن فرضیه‌ها و دستاوردهای علم روانشناسی، تا حدودی ما را در مطالعه عکس‌العمل انسان‌ها در شرایطی مشابه یاری رساند، اما قاعده‌ای به دست نمی‌دهد. زندانی بر خلاف آزمایش‌شونده درگیر نبردی واقعی است. پیروزی و باخت در این نبرد معنای زندگی و هویت او را رقم می‌زند. و از این جاست که قاعده آزمایش‌ها بهم می‌ریزد. گرچه در این نبرد نه فقط باخت، که پیروزی هم ویرانگر است. به بهائ زخم‌های روحی است که شاید فرصت‌های زندگی هرگز برای ترمیم آن کافی نباشد.

باعتدای یکی از این زخم‌ها است. با اعتمادی مفرط نسبت به دیگران و فاصله‌گیری از دیگر زندانی‌ها، حتی از هم‌فکران خویش. بسیاری از کسانی که این شکنجه را از سر گذرانده‌بودند، حتی سال‌ها پس از آن، جدا از دیگران می‌زیستند، در کارهای گروهی شرکت نمی‌جستند و از حرف زدن روزمره هم با دیگران ابا داشتند. این حالت نوعی در خود فرو رفتن افراطی بود، آن هم در شرایطی که زندگی تنگاتنگ با دیگران حداقلی از همزیستی را می‌طلبید. این نوع گزینش انزوا متفاوت بود با رعایت مقررات زندان، که زندانی را ناگزیر می‌کرد از روابط با دیگران بپرهیزد. مقامات زندان که همیشه از زندگی جمعی و "کمون" زندانی‌ها وحشت داشتند، با مقررات و تنبیه سعی داشتند زندانی‌ها را به انزوا از یکدیگر بکشانند. میشل فوکو این پدیده را "فردگرایی اجباری" می‌نامد که در اثر قطع ناگزیر روابطی به وجود می‌آید، که توسط قدرت قابل کنترل نیست یا در سلسله مراتب آن نمی‌گنجد.

می‌شود گفت که یکی از دلایل مهم با اعتمادی مفرط نسبت به دیگران، ناشی از آگاهی یاس‌آور به این امر بود که کاربرد پرحمی و خشونت در "جعبه‌ها" محصول فکر و عمل انسان است. به ویژه آن‌که چنین شکنجه‌هایی به همدستی تواب‌ها، یعنی هم‌فکران و همراهان دیروز، به اجرا درمی‌آمدند. این واقعیت‌ها چنان دردناک است و چنان ریشه‌های عمیق بدبینی و بی‌اعتمادی در قربانی می‌دواند که چه بسا — حتی پس از رهایی از زندان — قابل ترمیم نباشد. ژان آمری، نویسنده و یکی از بازماندگان اردوگاه‌های نازی‌ها، در این باره می‌نویسد:

"کسی که شکنجه را تجربه می‌کند دیگر نمی‌تواند دنیا را خانه خویش پندارد. مشاهده هم‌نوع خود در نقش ضدبشر در او چنان وحشت و غافلگیری ایجاد می‌کند که هیچ‌گاه فراموش شدنی نیست. نگاه او به دنیا دیگر هیچ‌وقت با امید توأم نخواهد شد." (20)

اما با اعتمادی مفرط کسانی که در اثر فشار شکنجه به خود و گذشته‌شان پشت کرده و تواب شده‌بودند، در شکل دگرآزاری بروز می‌یافت: نفرت از دیگر زندانیان و تهاجم و پرخاش نسبت به آن‌ها. این حس نفرت توسط مقامات زندان به شکلی هدفمند و سیستماتیک به مجرای رو درروئی و مقابله با دیگر زندانی‌ها سوق داده می‌شد.

"جعبه‌ها برای مقامات زندان به منزله دستگاهی بود، که در آن آدم‌ها باید به قالبی دیگر درمی‌آمدند.

"شاه‌ها را آورده‌ایم اینجا تا آدم شوید. تا وقتی آدم نشوید، همین جا می‌مانید." حاجی در هر بازدید از "جعبه‌ها" این جمله را به زبان می‌آورد و زندانیان هم که شرایط "جعبه‌ها" به آدم‌های دیگری تبدیل‌شان کرده بود، یعنی تواب‌ها، تکرارش می‌کردند. باید می‌گفتند که "آنچه بر ما گذشته، شکنجه نبوده، نعمتی بوده است تا آدم شویم."

"جعبه‌ها" تنها یک نمونه از منزوی ساختن انسان‌ها از دنیای بیرون، یا دستگاه تبدیل آدم‌ها به قالب‌های سفارشی جمهوری اسلامی است. نمونه‌ی افراطی، که در تابستان 1363 با تغییر مدیریت زندان قزل‌حصار خاتمه یافت. اما شکنجه روانی در شکلی دیگر، یعنی سلول انفرادی به مدت طولانی و نامعلوم، تا به امروز هم ادامه پیدا کرده است. در اوین به این سلول‌های انفرادی "آسایشگاه" می‌گویند.

در انزوا قرار دادن و انفرادی کردن تنها به سلول انفرادی و "جعبه‌ها" محدود نمی‌شود. در دهه 60، زندانیان در بندهای عمومی هم مجبور بودند "انفرادی" زندگی کنند. هرگونه رابطه دوستی و مهر نسبت به یکدیگر، حتی صحبت کردن، ممنوعیت هر نوع کار جمعی و هر فعالیتی که به نوعی می‌توانست شرایط زندان را اندکی قابل تحمل‌تر کند، ممنوع بود. زندانی‌ها عملاً در بندهای پرجمعیت مجبور به انزوا می‌شدند. این‌که مقامات زندان نتوانستند این شرایط

مرگ‌آور را در همه بندها و در همه دوره‌ها به دلخواه کامل به اجرا درآورند، پیش از هر چیز به دلیل سرباز زدن پنهان و آشکار زندانی‌ها از آن مقررات بوده است.

حاکمان جمهوری اسلامی در انزوا قرار دادن آدم‌ها را راهی برای "ارشاد" می‌دانند. بارها از دهان مقامات زندان می‌شنیدیم که می‌گفتند تنهائی کمک می‌کند که زندانی با وجدانش تنها باشد، به گناهانش پی ببرد و نور خدا در دلش بتابد. جالب توجه است اگر این استدلال‌ها را با نگرشی که از مجازات در سده‌های پیشین در اروپا وجود داشت، مقایسه کنیم. سیستم مجازاتی که هنوز از کلیسا فاصله نگرفته بود.

"زندانی وقتی در سلول تنهاست، تسلیم خود می‌شود. در رنج خود و سکوتی که اطراف او را احاطه کرده است. در وجدان خویش فرو می‌رود و با آن کلنجار می‌رود. به این وسیله احساس اخلاقی در او رشد می‌کند. احساسی که هرگز در او نمرده بود." (21)

اما در زندان‌های جمهوری اسلامی تنها به این بسنده نمی‌شود که زندانی "با وجدان خویش تنها باشد". در حالی‌که تمام روابط او با دنیای بیرون قطع است، رابطه‌ای دیگر با تهاجم تام خود را بر زندانی تمیل می‌کند: "آموزش و ارشاد". در خلائی که از طریق قطع روابط و گیرنده‌های حسی زندانی حاصل می‌شود، مقامات زندان الگوها و قالبهای ارزشی خود را در ذهن او تزریق می‌کنند. این بحث را در فصل بعدی، در مقوله شستشوی مغزی، پی می‌گیریم.

پانویس‌های فصل سوم:

- Laplanche und ontalis: Das Vokabular der sychoanalyse, Frankfurt 2791 – 1  
David Becker, Ohne Hass keine Versoehnung: Das trauma der Verfolgten, Freiburg, -]2  
S. 341 ,2991
- Wolfgang Sofsky, Traktat ueber Gewalt, Frankfurt, 6991, S. 66 – 3[  
4[ – نسیم خاکسار، مرایی کافر است، چشم انداز 5، ص. 114  
5 – منیره برادران، حقیقت ساده، چاپ دوم 1376  
Bruno Bettelheim, Erziehung zum Ueberleben. Zur sychologie der – 6  
[Extremsituation, M Muenchen, 2891  
7 – نازی پرتوی، زندانی سیاسی در سالهای 1361 تا 1369، در مصاحبه با مجله مدوسا، به نقل از نیمروز شماره 529  
8 – سوفسکی، همان منبع، ص. 94  
9 – در تعریف هویت-Identity)] (آمده است: هویت عبارت است از افکار، احساسات و آموخته‌های منحصر به فرد یک شخص در رابطه متقابل و مستمر با پیرامون خود. به کمک این آموخته‌ها، افکار و احساسات، فرد تصویری از خویش‌شن خویش پیدا می‌کند. تصویری که به او امکان می‌دهد که به "دیگربودن" خود از بقیه انسانها معنی دهد. از فرهنگنامه روانشناسی زیر:  
Dietrich Michael, Dietrich Jorg (Hrsg.): Woerterbuch sychologie, Wuppertal, 6991  
Silvia Amati, Reflektion ueber die Folter, in `syche`, 7791 – 10[  
11[ – برای بحث بیشتر مراجعه کنید به:  
Lantermann Ernst: `Kognitive und emotionale rozesse beim Handeln` in Mandel  
Heinz und Guenter L. Huber (Hrsg.): Emition und Kognition, Muenchen, 3891  
12[ – هارموت اپیتج: روانشناسی شکنجه، برگردان از زبان سوئدی: آذر مخلوجیان، کتاب نقطه (2)، 1376  
13 – برونو بتلهایم، همان منبع، ص. 20  
14 – منیره برادران: حقیقت ساده، چاپ دوم، ص. 130 تا 135  
15 – چه بهتر می‌بود اگر تجربه‌های کسانی که زیر شکنجه درهم شکستند، نیز منبع کار ما می‌شد. اما متأسفانه تا کنون روایت آن‌ها را از زندان در دست نداریم. این‌که منابع ما از زندان عموماً روایت کسانی است که به گونه‌ای ایستادند و درهم نشکستند، نمی‌تواند در نفس خود یک‌جانبه‌نگر نباشد.  
16 – شکوفه مبینی، تک‌پنجره‌ای به زندگی، در کتاب زندان (جلد اول)، به ویراستاری ناصر مهاجر، نشر نقطه، 1377  
Gustav Keller: sychologie der Folter, Frankfurt, 1891 – 17[  
[

این کتاب توسط رحمان تقی‌پور به فارسی هم ترجمه شده است. چاپ و پخش: بنیاد حافظ 1369 محل و آدرس؟

18 - من تنها دو هفته در "جعبه‌ها" بودم. جتی؟! آوردم و درست در همان روزها لو رفتم و برای بازجوئی‌های مجدد و تجدید دادگاه به زندان اوین فراخوانده شدم.

19 - گوستاو کالر، همان منبع، ص. 26  
واقعیتی که آزمایش استانلی میلگرام آن را نشان داده است. آزمایش میلگرام به نام "تجربه آزمایشگاهی اطاعت" نشان داده است که بسیاری از انسان‌های عادی، که آمادگی اطاعت در آن‌ها بالاست، با قرار گرفتن در شرایط اجتماعی نامناسب و در یک نظام مستبد حاضر به شکنجه دیگران می‌شوند.

20 - Jean Amery: Jenseits von Schuld und Sühne: Bewaeltigungsversuch eines Ueberwaeltigten, Stuttgart, 7991, S. 37

[ژان آمری نیز مثل برونو بتلهایم] پس از سال‌ها تلاش برای کنار آمدن با گذشته بالاخره به زندگی خود پایان داد. این سرنوشت بسیاری از بازماندگان اردوگاه‌های نازی بوده است. و این سرنوشت ده‌ها نفر از زندانیان سیاسی از بندرسته، به‌ویژه زنان زندانی سیاسی، در جمهوری اسلامی نیز بوده است.

21 - نقل قول مربوط است به سال 1824 و از کتاب مراقبت و تنبیه اثر میشل فوکو،

## فصل چهارم شستشوی مغزی

1 - روش‌های بکار برده شده توسط دولت چین علیه سربازان آمریکائی در جنگ کره

شستشوی مغزی به روش‌هایی اطلاق می‌شود که در جهت تغییر بنیانی اعتقادات و وفاداری شخص به مذهبی، ایده‌ای یا سرزمینی صورت می‌گیرد. و عبارت است از ترکیب شیوه‌های مختلف شکنجه روانی و استفاده سیستماتیک از آن‌ها. خصوصیت اصلی شستشوی مغزی در این است که تکیه اصلی آن نه بر آزار و اذیت جسمانی، بلکه بر اساس تاثیر گذاری بر رفتار و ذهنیت زندانی قرار دارد.

اصطلاح شستشوی مغزی در دهه 60 میلادی، و با جنگ کره بر سر زبان‌ها افتاد. این امر به آن معنا نیست که پیش از این تاریخ و یا در جاهای دیگر شستشوی مغزی وجود نداشته است. به عنوان نمونه در دوران قدر قدرتی کلیسا در قرون وسطا و حتی تا سده‌ها پس از آن و نیز در شوروی، به ویژه در زمان استالین روش‌های شستشوی مغزی بکار گرفته می‌شده است. در جنگ کره، وقتی تعدادی از اسرای آمریکائی از طریق رادیو و روزنامه وفاداری خود را به حکومت چین، مارکسیسم و مائو و انزجار خود را از سیاست‌های آمریکا اعلام داشتند، توجه علم روانشناسی به این مسئله جلب شد. در آن زمان نه تنها روانشناسان، بلکه افکار عمومی هم علاقه زیادی به این مسئله نشان می‌داد که چگونه ممکن است انسان‌ها به یکباره باورها و اعتقاداتشان را تغییر دهند. چه روش‌هایی این تغییرات بنیادی در انسان‌ها را سبب می‌شود؟

سربازان آمریکائی پس از آزادی و بازگشت به کشور خود مورد تحقیقات روانشناسی قرار گرفتند تا معلوم شود چه شرایطی آن‌ها را به این اعترافات و تغییر در باورهاشان واداشته است. بر اساس این تحقیقات معلوم شد که استراتژی شستشوی مغزی به روش چینی‌ها سه مرحله را در بر می‌گرفته است: خستگی، وابستگی و وحشت.

ابتدا تلاش می‌کردند زندانی را از نظر جسمی ضعیف سازند. شرایط زندان از نظر بهداشتی، امکان خوابیدن و نیازهای دیگر طوری تنظیم شده بود که باعث گرسنگی، خستگی مفرط و

بیماری می‌شد. زندانی باید احتیاجات اولیه اش را به عریانی و با تمام وجود احساس می‌کرد و می‌بایست برای ارضا آنها فشار شدیدی را متحمل شود. مرحله دوم ایجاد وابستگی بود. شرط برآورده شدن بخشی از نیازهای اولیه، آمادگی زندانی برای اطاعت کامل از اوامری، نظیر شرکت در کلاس‌های ایدئولوژیک بود. و در صورت اطاعت محض، نظیر آمادگی برای امضا اعترافات دیکته شده یا همکاری با مقامات چین در تبلیغ علیه دولت آمریکا، مورد تشویق قرار می‌گرفت. تشویق‌هایی مانند اضافه شدن شکر و میوه به جیره‌ی غذایی تا وعده آزادی. این روش یادآور آزمایشات شرطی کردن حیوانات است. در نهایت تلاش می‌شد تا زندانیانی را که در دو مرحله پیشین به اندازه کافی فرمانبرداری از خود نشان نداده بودند، با ایجاد وحشت به اطاعت وادارند. از طریق تهدید به شکنجه فیزیکی، تهدید به عدم آزادی برای همیشه و در نهایت تهدید به اعدام، که گاه با اجرای صحنه های مصنوعی تیرباران همراه بود. ایجاد وحشت تنها از طریق تهدید انجام نمی‌گرفت. کسانی که سرسختانه ایستادگی می‌کردند مورد تنبیهات ویژه قرار می‌گرفتند، نظیر ایستادن دراز مدت روی پنجه پا، تاباندن نور شدید به صورت آن‌ها، قرار گرفتن در سرما و حبس انفرادی در دهمه‌هایی که امکان حرکت در آن نبود.)<sup>1</sup>

بیدرمان (Bidermann) روش‌هایی را که می‌تواند به شستشوی مغزی زندانی بیانجامد، در جدولی خلاصه کرده است، از آن جمله اند: انزوا از دنیای بیرون و دیگران، یکجته و محدود کردن حوزه دید، ایجاد بی‌رمقی و خستگی، تهدید، دلجوئی مقطعی، تظاهر به قدرت مطلق خود، و در برابر آن کوچک و ناچیز شمردن زندانی، وادار ساختن زندانی به انجام فرامین بی‌هوده و بی‌نتیجه (و غیره.)<sup>2</sup>

## 2 - "ارشاد" کلامی مقدس برای شستشوی مغزی

تمام روش‌هایی که در جدول "بیدرمان" آمده است، با شدت و گستره‌ای بیشتر در زندان‌های جمهوری اسلامی ایران بکار برده می‌شود و آن‌هم طی مدت زمان بسیار طولانی. یعنی زندانی هیچ‌گاه به حال خود واگذاشته نمی‌شود. تجربه نشان می‌دهد که عامل زمان، یعنی درازمدت بودن شکنجه در میزان تاثیرگذاری و جنبه فرسایشی آن نقش تعیین کننده‌ای دارد. برای مقامات زندان و بازجویان زندان‌های ایران، همانند رفتار دولت چین با اسرای آمریکائی، هدف تنها گرفتن اطلاعات از زندانیان نیست. قالب‌های فکری و هویت القائی جمهوری اسلامی باید جایگزین ارزش‌ها و هویت پیشین زندانی بشود. هویتی که برآمده از تجارب او در پیرویه زندگی‌اش بوده است. مخالفان و ناراضیان باید از اعتقادات خود دست شسته و به صف مدافعان فعال جمهوری اسلامی، یعنی حزب‌الله، در آیند. اهرم‌های فشار روانی در زندان‌های جمهوری اسلامی دو مرحله درهم تنیده را دربرمی‌گیرد:

الف - تجاوز به اعتقادات و ارزش‌های گذشته زندانی

ب - القا قالب‌های ارزشی حکومت

نخستین گام برای تغییر ساختار فکری آدمی تهی ساختن او از باورها، اعتقادات و ارزش‌های گذشته است. این هدف را مقامات چین با محروم ساختن کامل زندانی از اخبار و حوادث جهان دنبال می‌کردند. نامه‌های زندانی سانسور و یا دستکاری می‌شد. ارتباط و تبادل عاطفی، که می‌توانست باعث تقویت روحیه آنان شود، عملاً غیرممکن بود. در عوض با وادار ساختن اسرای آمریکائی به جاسوسی از یکدیگر فضای ترس و بی‌اعتمادی در بین آنان ایجاد می‌کردند. این گام نخست در زندان‌های اسلامی ایران ابعادی بردناک‌تر و خشن‌تر از محرومیت از اخبار و سانسور نامه‌ها دارد: ایجاد تزلزل از طریق قرار دادن زندانی در دنیائی که تنها وحشت بر آن حاکم است. از همان آغاز دستگیری همراه با قطع تمامی ارتباطات با دنیای بیرون، زندانی به یکباره خود را در فضائی می‌یابد که بوی خون و مرگ از آن به مشام می‌رسد. در فضای زندان در دهه 60، صدای زوزه شلاق و ضجه‌های زندانی‌ها بر همه جا چیره بود. گاه رجزخوانی پاسداری، که اعلام می‌کرد قادر مطلق آن جاست و سرنوشت‌ها را او رقم می‌زند، دیگر صداها را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. در آنجا زندانی با عناوین دیگری چون نجس، کافر، منافق، سگ و غیره مشخص می‌شد.

از صحنه‌ای یاد می‌کنم که شب اول اقامتم در زندان اوین در پائیز 1360 شاهدش بودم. من و حدود 70 یا 80 زن زندانی در اتاقی در نزدیکی اتاق‌های بازجویی با چشمان بسته نشسته بودیم در انتظار بازجویی. زندانیان دیگری هم، اعم از مرد و زن، در راهرو بودند. "یک‌باره متوجه شدم همه جا تاریک شد. چشم‌بند را بالا زدم. همه جا مطلقاً تاریک بود. ناگهان صدای "الله اکبر، خمینی رهبر" بلند شد. جمعیت زیادی در راهرو در حالی‌که پاها را بشدت تمام بر زمین می‌کوبیدند، فریاد می‌کشیدند: "مرگ بر منافق، مرگ بر کمونیست. منافق مسلح اعدام باید گردد." و "حزب فقط حزب الله، رهبر فقط روح الله" چنان محکم پایشان را به زمین می‌کوبیدند که ساختمان به لرزه درآمده بود. گمان کردم هر لحظه ممکن است به داخل اتاق بریزند و ما را قتل عام کنند. نگران زندانیانی بودم که در راهرو نشسته بودند."<sup>3</sup>

ايجاد فضای وحشت، برای سلب جرات از زندانی، فقط به دوره بازجوئی محدود نمی‌شد. صحنه های قدرت نمائی در بندهای عمومی هم ترتیب داده می‌شد. هر چند وقت یکبار توأبها بعد از مراسم دعاها شبانه، که حس شدید گناه را در آنها برمی‌انگیخت، با سردادن شعارهائی علیه "سرموضعی‌های" زندان به تظاهرات و ابراز نفرت از آنها می‌پرداختند. این آئین، که لحظه به لحظه بر هیجان هیستریک آنها می‌افزود، به حمله به دیگر زندانیان می‌انجامید. (4)

این فضا باعث می‌شود که حس امنیت بطرز دردناکی مورد تاراج قرار گیرد. زندانی خود را به خاطر داشتن اعتقادات و پایبندی به گذشته‌اش در معرض خطر دائمی احساس می‌کند. این احساس ناامنی چنان او را می‌فرساید که برای رهائی از آن می‌کوشد گذشته را به فراموشی بسپارد. بسیاری از زندانیانی که وانداده بودند و تکیه‌گاه‌هائی را برای خود حفظ کرده بودند، در مذمت گذشته‌شان با توأبها هم‌صدا می‌شدند. در کلاس‌های "ارشادسازی" با همان جدیت توأبها شرکت می‌کردند. تجربه خود من هم، زمانی که نماز می‌خواندم، این مکانیسم دفاعی را تأیید می‌کند، این هم‌آوائی تنها یک تاکتیک نبود. جستجوی حس امنیتی بود که درجه‌ای از آن لازمه ادامه حیات است.

برای دست‌اندازی به روح زندانی و درهم شکستن باورهای او، زندانبانان فضائی ايجاد می‌کنند که زندانی خود را تنها و بی‌پناه احساس کند. وانمود می‌کنند که تمام سازمان‌های مخالف را متلاشی کرده اند در این راستا حاکمان حتی حفظ ظاهر را کنار گذاشته و در دستگاه های تبلیغاتی همگانی با آب و تاب از دستگیری‌ها، قتل و اعدام رهبران گزارش می‌دهند. همه این‌ها در خدمت ايجاد فضایی قرار می‌گیرد که در آن القائات زندانبانان موثر افتد. مثلاً القای این امر که مقاومت زندانی در برابر قدرت مطلق و اعتبار خدائی حاکمیت به لجبازی کور و بی‌هوده‌ی کودکانه می‌ماند. حتی فراتر از بیهودگی، جنایتی غیرقابل بخشش علیه "امتی" است که برای اسلام بی‌پایا خواسته و آماده جهاد با دشمنان است. در همین راستا مقامات می‌کوشیدند در سال‌های جنگ ایران و عراق، با توسل به این جنگ و مظلوم‌نمائی احساسات میهن‌پرستی زندانی‌ها را تحریک و به این وسیله احساس گناه در آنها ايجاد کنند. این القائات، به تزلزل احساس اعتماد به نفس زندانی می‌انجامد. توجه کنیم که در فضائی سراسر دشمنی و نفرت علیه زندانی، که در آن او خود را هر لحظه تنهاتر می‌بیند، اعتماد به نفس نقشی تعیین کننده برای ایستادگی شخص دارد.

برای وادار کردن زندانی به نفی ارزش‌ها و اعتقادات گذشته‌اش و بیگانگی با هویت واقعی‌اش، از انواع تبلیغات بهره می‌جویند. از طریق زدودن سیمای افتخارآمیز گذشته از ذهن او و وارونه جلوه دادن آن، فضائی ايجاد می‌کنند تا بدان وسیله در زندانی احساس خلا عمیقی پدید آورند. برای این‌که بتوانند به زندانی بیاورانند که "هیج" بوده است، باید باورهای به یقین را در او بشکنند. زندان جمهوری اسلامی طبعاً هر کسی را به تردیدهای برمی‌انگیزد. اما تردید لزوماً به معنای نفی یقین‌های آدمی نیست. نفی هر یقینی، به ویژه یقین به خود، و آن هم در زندان به سقوط در ورطه خلا می‌انجامد.

مانس اشپربر در تاملات خود پیرامون اعتراف به شکست قربانیان محاکمات مسکو در دوره استالین بر این نکته انگشت می‌گذارد که احساس بی‌پایان وحشت باعث تلاشی حس "یقین به خود" در زندانیان و دیگر ناراضیان می‌شد.

"انسان بدون یقین نه به آگاهی هویتی خویش نائل می‌شود و نه می‌تواند آن را حفظ کند. یقین آن چیزی است که معنی وجودی انسان را شکل می‌دهد. آدمی که یقین او دستخوش تاراج شده است، دیگر قادر نیست مسئولیت چیزی را بپذیرد و برای انجام ناشایست‌ترین کارها آماده است." (5)

برای حکومت‌های توتالیتر و ایدئولوژیک، هدف از ضربه زدن به اعتقادات و شکستن هویت زندانی، و ايجاد خلا در ذهن او، القا قالب‌های ارزشی خود است. دخالت در نظام فکری و ارزشی زندانی از طریق برنامه‌های آموزشی فشرده و اجباری صورت می‌گیرد. مقامات چینی برای اسرای آمریکائی برنامه های آموزش اندیشه‌های مائو ترتیب می‌دادند و اعلامیه‌های تبلیغاتی بین آنها پخش می‌کردند. بعد از درس، نوبت بحث و سوال و جواب می‌رسید. در ابتدا یک نفر چینی مسئول بحث می‌شد. سپس هدایت بحث‌ها به عهده زندانیان واگذار می‌شد که پاسخ‌های تأییدآمیز می‌دادند. سوال و جواب، شکل بازجوئی پیدا می‌کرد. پاسخ‌های زندانی با گفته‌های سابق خودش و نیز با اظهارات دیگر زندانیان مواجهه داده می‌شد. زندانیانی که به ابراز ندامت تن می‌دادند، می‌بایست ندامت‌نامه خود را، که می‌باید حاوی اظهاراتی به نفع حکومت چین نیز می‌بود، در حضور دیگران قرائت کنند.

تغییر ذهنیت انسان‌ها در زندان‌های جمهوری اسلامی ایران به نام "ارشاد" صورت می‌گیرد. ارشاد در ارتباط با گناه معنا می‌یابد. زندانی به صرف این‌که زندانی "نظام مقدس اسلامی" است، گناهکار است. "ارشاد" باید در وهله نخست احساس گناه را در زندانی القا کند تا بتواند توبه را توجیه کند. و روشی که برای این مقصود بکار برده می‌شود، استفاده از تکنیک تکرار است. در فضای زندان در دهه 60 تقریباً هیچ لحظه ای نبود که گیرنده‌های حسی زندانی از القا و ارشاد اسلامی رها باشد.

داریوش رجالی می‌نویسد، تجاوز به دنیای ذهنی زندانی و ارشاد او از طریق چهار مجرای حسی صورت می‌گیرد که این‌ها تاثیر پذیری احساسی انسان را میسر می‌سازند. این مجراها که عبارتند از تکلم، شنیدن، دیدن و ندیدن، برای حکومتگران اسلامی ابزاری می‌شوند که به وسیله آن‌ها می‌کوشند ذهن و هویت زندانی را به قالب دخواه خود درآورند. (6)

ابزار زبان استفاده از ابزار زبان برای نفوذ در ذهن و اعتقادات زندانی، متکی به آئین‌های مذهبی و مراسم عبادی، است که در آن دعا و شعار درهم می‌آمیزد. مثلاً "الله اکبر" که در آن سال‌ها در فواصل دعاخوانی‌ها، سخنرانی‌ها و اعترافات زندانی‌ها مرتب و هر دفعه سه بار تکرار می‌شد، با این شعارها پایان می‌یافت: "مرگ بر ضد ولایت فقیه: توده‌ای و منافق و فدائی، مرگ بر لیبرال، مرگ بر آمریکا، مرگ بر شوروی".

شعارهای دیگری هم بودند که گاه و بی‌گاه بر زبان توابع جاری می‌شدند. نظیر: "اینجا دانشگاه است نه زندان"، "زندان برای ما نعمتی بود تا آدم شویم". بسیاری اوقات زندانی‌های دیگری هم که بهر دلیل مجبور به مصاحبه بودند، برای متقاعد ساختن مسئولان زندان به واقعی بودن توبه تاکتیکی خود، این عبارات را تکرار می‌کردند. تاثیرگذاری این عبارات و شعارها در تکرار آنهاست. تکرار مداوم عبارات و جملات می‌تواند به باور آنها بیانجامد. همانند نقشی که تکرار نماز و دعا در زندگی یک مومن دارد. شکنجه‌گران در وجهی دیگر نیز از ابزار زبان سود می‌جویند. آن‌ها در حین شلاق زدن دعا یا آیه هائی را از قرآن زیر لب زمزمه می‌کنند. این عمل چند کارکرد دارد: نخست این‌که به باور شکنجه‌گران مبنی بر این‌که عملشان نوعی عبادت است، می‌افزاید. و باعث می‌شود که در شکنجه کردن تزلزل و عذاب وجدان احساس نکنند و در کارشان راسخ تر باشند. دوم این‌که تکرار عبارات کوتاهی مثل "الله اکبر" یا "لا اله الا الله" در حین شلاق زدن، ریتمی به حرکت بدن می‌دهد که می‌تواند شدت ضرب شلاق را یکنواخت نگه دارد و نیز مانع خستگی شکنجه‌گر شود. بالاخره این‌که تقدس بخشیدن به شکنجه، در خدمت ایجاد حس گناه در شکنجه شونده و سلب جرات از او قرار می‌گیرد.

ابزار شنوایی تاثیر گذاری از طریق حس شنوایی، که کارکرد آن هم در تکرار نهفته است، در خدمت القا ایدئولوژی زندانیان قرار می‌گیرد. زندانیان را از شنیدن دعا، عبارات شعارگونه و مصاحبه‌هایی که جملگی مضمونی همسان دارند، گریزی نیست. شنیدن مداوم عبارات، هم‌چون تکرار زبانی آن‌ها می‌تواند باور به آن‌ها را در پی داشته‌باشد. با توجه به کارکرد و تاثیر گذاری ابزار گفتاری و شنوایی در ناخودآگاه انسان، مقاومت زندانیانی که تنبیهات و دردهای جسمی را به جان می‌خریدند اما از شرکت در برنامه های آموزشی و ارشادی سرباز میزدند، معنائی ملموس می‌یابد.

ابزار دیدن زندانی و ادار به دیدن صحنه‌هایی رعب انگیز می‌شود که وحشت ناشی از آن می‌تواند عکس‌العمل طبیعی او را فلج کند. مثلاً شاهد اعدام دیگران بودن و گاه حتی اعدام خود را نظاره کردن، می‌تواند به اختلال سیستم کنترل رفتاری شخص بینجامد، اراده‌اش را درهم شکنند و او را وادار به عمل و "تصمیمی" بکند که اراده شکنجه‌گر می‌طلبد. داریوش رجالی در این رابطه به گزارش بسیار تکان دهنده‌ای از شهادت یک زندانی استناد می‌کند. او را به همراه زندانی دیگری برای اعدام می‌برند. او به خاطر می‌آورد که بر روی سینه آن دیگری نوشته شده بود: پیکاری. دست و پای آن دو را به تیر می‌بندند و سپس شلیک می‌کنند. او که در اثر تقلاهای پارانویایی اعضای بدنش چشم‌بندش عقب رفته‌بود، به خون غلتیدن آن دیگری را می‌بیند. دنبال خون خود می‌گردد، اما تیری به او نخورده‌است. بعد پاسداران در حالی‌که مسخره اش می‌کنند، دست و پایش را باز می‌کنند. بقیه ماجرا را او دیگر به خاطر نمی‌آورد.

ماجرائی که زندانی به خاطر نمی‌آورد می‌تواند عملی باشد که بازجو در فضای ناشی از شوک این حادثه او را وادار به انجام آن ساخته‌است. شوک مانع از آن بوده که این عمل به حافظه او راه یابد، یا شاید ذهن او ناخودآگاه می‌خواهد از آن طفره رود. ابزار ندیدن

گاه تاثیرگذاری از طریق ندیدن صورت می‌گیرد. به این ترتیب که زندانی جلوه‌ای از خشونت را می‌بیند یا می‌شنود، اما خود عمل و صحنه قابل رویت نیست. مثلاً زندانی لکه خونی روی دیوار راهروی بازجویی می‌بیند یا صدای ضجه‌ای می‌شنود، اما آنچه اتفاق افتاده یا می‌افتد، بر او پوشیده است. تاثیر این نوع شکنجه روحی ایجاد ناامنی و تزلزل در زندانی است. صحنه‌ای که قابل رویت نیست، هشدار است بر او. زندانی وادار می‌شود که شکنجه خود را مجسم کند. مثال دیگر در همین ارتباط بستن چشم‌ها است. هر نوع صدائی یا حتی بی‌صدائی می‌تواند برای زندانی چشم‌بسته شوک و ناامنی ایجاد کند. فزون بر این که با بستن چشم‌های زندانی قدرت دفاعی اولیه هم از او گرفته می‌شود.

بنابراین "ارشاد" بسیار فراتر از معنای صرف "درس و مکتب اسلامی" بود. اگر "ارشاد" محدود به آن بود، به یقین تاثیرگذاری‌اش از نظر کمی و کیفی چنان نبود، که پدیده‌ای به نام "تواب" را در زندان‌های جمهوری اسلامی باعث شود. اگر هم درس و مکتبی در کار بود،

نخست این که در قالب اجبار بود، و دوم این که همراه با کاربرد اشکال مختلف شکنجه، به ویژه شکنجه‌های روانی بود.

پانویس‌های فصل چهارم:

1 – Gustav Keller: sychologie der Folter, Frankfurt, 1891

[2 – همان مرجع

3 – حقیقت ساده، ص. 19

4 – ف. آزاد در کتاب خود، "یادهای زندان"، گزارش تکان دهنده‌ای از یکی از این مراسم ایجاد وحشت توسط خود زندانی‌ها در بند زنان زندان عادل‌آباد شیراز دارد. او توضیح می‌دهد که چگونه توأبها جنون هیستریک خود را بر سر چند زندانی دیگر خالی می‌کردند. و تنها پس از اینکه آنها را تا پای مرگ می‌زدند، آرام می‌گرفتند.

در بند مردان، مثلاً در زندان قزلحصار، این آئین‌های خوفزا با خشونت بیشتری همراه می‌شد طوری که در مواردی به نیمه علیل شدن زندانی‌ها می‌انجامید.

5 – Manes Sperber: Sieben Fragen zur Gewalt, Muenchen, 3. Auflage 3891, S.04

6 – Dariush Rejali: Tortur and modernity. Self, sociaty and state in modern

Iran, Boulder, Colorada, Westview ress 47991, S. 021, 121



## تأثیر گذاری شستشوی مغزی و دیگر روش‌های شکنجه

1 - آیا شکنجه و روش‌های موسوم به شستشوی مغزی همواره تأثیر دلخواه شکنجه‌گران را در پی دارد؟

پاسخ‌ها به این پرسش متفاوتند. پاسخ گوستاو کالر به این پرسش به‌رغم دوپهلوی بودن، منفی است. او با استناد به وضعیت اسرای آمریکائی پس از بازگشت به کشورشان نتیجه می‌گیرد که اگر تأثیرات کوتاه‌مدت را در نظر بگیریم، چینی‌ها تا حدودی موفق شدند. چون توانستند تعداد زیادی از اسرای آمریکائی را وادار به اعترافات ناخواسته و لودادن اطلاعات بنمایند. اما اگر نتایج دراز مدت شستشوی مغزی، یعنی دگرگونی‌های عقیدتی و ایدئولوژیک را در مد نظر داشته‌باشیم، روش‌های بکار گرفته‌شده توسط چینی‌ها بسیار ناموفق بوده است. تنها درصد ناچیزی از اسرا ایده‌های القا شده را پذیرفتند. برعکس نزد اکثر آن‌ها، ایده‌های القائی پس از آزادی به ضد خود و به مواضع شدید ضدکمونیستی تبدیل شد. این امر بیانگر آن است که انسان در شرایط سخت می‌تواند برای ادامه حیات به اعترافات تقلبی و یا همکاری با پلیس و یا قبول موقت ایده‌های القائی تن دهد. اما مغز انسان "شستشو دادنی" نیست. (1)

در این نتیجه‌گیری چند نکته اساسی مورد توجه قرار نگرفته است. نخست اینکه کارکرد شستشوی مغزی دقیقاً با فضای فشار و ارباب‌معنا می‌یابد. این‌که اکثر اسرای آزاد شده بعدها دارای مواضعی شدند که کاملاً مخالف با آن‌چیزی بود که در شرایط فشار به آن‌ها القا شده بود، ناقض تأثیرگذاری شستشوی مغزی نیست. آن‌چه که به عکس‌العمل و نحوه تفکر پس از آزادی از بند و بازگشت به خانه مربوط می‌شود، در مقوله پساتراوما (ost-trauma) قابل توضیح است. وضعیت پساتراوما ناشی از پیامدهای درازمدت شکنجه است. برخی از اثرات شکنجه، معمولاً آن‌هایی که به ناخودآگاه رانده شده است، حتی پس از آزادی هم همچنان کارکرد خود را حفظ می‌کنند.

دوم این‌که، گوستاو کالر شستشوی مغزی را با اقدامی آگاهانه، یعنی عقب‌نشینی تاکتیکی برابر می‌داند. اگر همیشه چنین می‌بود، دیگر اصلاً مقوله‌ای بنام شستشوی مغزی، که در آن اراده قربانی از او ربوده می‌شود، بی‌معنی می‌شد.

سوم این‌که، عکس‌العمل سربازان آمریکائی، که به خانه بازگشته‌اند، در ارتباط با محیط جدیدی که آن‌ها را در محاصره خود دارد، قابل بررسی است. نباید از نظر دور داشت که در جامعه آمریکا، به ویژه در دهه 50 میلادی و در دوره مل‌کارتیسم، هیستری شدید ضدکمونیستی حاکم بود که دستگاه‌های تبلیغاتی و رسانه‌های همگانی را زیر سیطره خود داشت. این فضای ضدکمونیستی به خصوص در ارتش شدیدتر بود. در نتیجه‌گیری گوستاو کالر واقعیت وجود پیش‌داوری‌ها نادیده گرفته می‌شود. پیش‌داوری‌هایی که سرباز آمریکائی را وامی‌دارد در جنگی در گوشه دیگر دنیا و علیه کشوری شرکت کند، که نه آمریکا را اشغال کرده و نه منافع مردم آن را به خطر انداخته است.

آیا پیش‌داوری‌هایی که در آمریکا و به ویژه در ارتش آن، علیه چینی‌ها و بعدها علیه ویتنامی‌ها وجود داشت، خود نوعی شستشوی مغزی نبوده است؟

بر خلاف نظر گوستاو کالر، که معتقد است مغز انسان "شستشو دادنی" نیست، عده‌ای بر این عقیده‌اند که این کار شدنی است و آن‌هم نه تنها در محدوده زندان، بلکه در سطح جامعه و از طریق تبلیغات گسترده مستقیم و غیرمستقیم در رسانه‌های همگانی. آن‌ها بر این نظرند که رژیم‌های تمامیت‌خواه قادرند با بهره‌گیری از تکنیک‌های تبلیغ و تکرار و آئین‌های ویژه، که از طریق رسانه‌های همگانی اعمال می‌شود، جهان‌بینی خود را بر اکثریت مردم تحمیل کنند.

"وقتی توضیحاتی یکسان بر اساس ایدئولوژی حاکم همواره تکرار شود، موقعیتی را فراهم می‌آورد که در عمل مقابله با آن برای اکثریت مردم امکان‌پذیر نیست. چرا که مقابله با آن به معنای درگیری مداوم با خود است. یک انسان متوسط تحمل این درگیری پایان‌ناپذیر را ندارد. مردم عادی ترجیح می‌دهند ایدئولوژی حاکم را بیاموزند، بپذیرند و حتی آن را باور کنند. وقتی باور حاکم پذیرفته شد، آئین‌های مربوط به آن هم با اعتقاد به آن به عمل درمی‌آید." (2)

ولفگانگ سوفسکی نیز در بحث پیرامون شکنجه، که آن را آنتاگونیسم بین شکنجه‌گر و شکنجه‌شونده می‌داند، معتقد است که گرچه موارد بسیار استثنائی از مقاومت‌های قهرمانانه همه جا و در هر زمان وجود داشته است، با این‌همه عمومیت دادن به آن بیهوده است. قربانی در مقابل قدرت مطلق شکنجه‌گر بر جسم و روان خود چندان فرصتی برای دفاع نمی‌یابد.

سوفسکی می‌نویسد به همین دلیل گروه‌های مقاومت و مبارز در کشورهای دیکتاتوری در تدبیرهایشان حد زمانی معینی را برای مقاومت عضو دستگیرشده در نظر و بکار می‌گیرند. (3) شاید برای کسانی که مبارزه و مقاومت را تنها با ایده‌آل‌هایشان تعریف می‌کنند، این نظرات با هاله‌ای از بدبینی توأم باشد و موردپسند نیفتد. اما، واقع‌بینی غالباً تلخ است و چه بسا که با ایده‌آل‌های ما سازگار نباشد. مهم پرهیز از مطلق‌نگری است. هم چنان که

روبرت ولدر برای مقاومت انسان‌ها محدوده‌ای قائل است. و سوفسکی بر استثنائات چشم فروغی‌بندد.

آیا تجربه‌ها و شنیده‌های هر یک از ما در باره زندان‌های جمهوری اسلامی کفایت نمی‌کنند تا از ایده‌آل‌گرایی‌های تسلی‌بخش و پیشداوری‌های مطلق‌گونه در باره انسان‌ها پرهیز کنیم؟ در باور کمتر کسی می‌گنجید کسانی زیر شکنجه وادهند که زندگی‌شان سراسر با مبارزه و سختی‌های آن آمیخته بود. حتی کسانی که شدیدترین شکنجه‌ها را با سکوت شکوهمند خود تحمل کردند، خود گاه معترفند که نمی‌دانند اگر شکنجه آن جایی که قطع شد، قطع نمی‌شد و ادامه می‌یافت، باز قادر به مقاومت می‌بودند یا نه.

حال پرسش این است، آیا اساساً فرد در رویارویی با وضعیت حاد و فشارهای غیرعادی جسمی و روحی ناشی از آن شرایط، یارای گزینش رفتار و واکنش‌های خود را دارد؟ در جوهر انسان هیچ چیز مطلق نیست. کسانی بودند که با مقاومت شکوهمندشان در برابر شکنجه هر گونه مطلق‌نگری یا س‌آلود را، که در آن شکست ناگزیر می‌نماید، با اعتبار ساختند. و اراده‌هایی بودند چنان قوی، که شدیدترین شکنجه‌های روانی و ضدبشری‌ترین شیوه‌های شستشوی مغزی تزلزل در آن‌ها نیافرید.

ویکتور فرانکل، پایه‌گذار مکتب لوگو تراپی (Logotherapie) [یا "هستی‌درمانی" و از بازماندگان آشویتس معتقد است که همه چیز را می‌توان از یک انسان گرفت، مگر یک چیز را و آن واپسین آزادی بشر در گزینش اندیشه و رفتار خود است و این آزادی معنوی است که زندگی را پرمعنا و هدفمند می‌سازد.]<sup>4</sup> با همه این‌ها، انسان‌هایی نیز وجود داشتند که زیر شکنجه وادادند. توانایی‌ها نسبی است.

## 2 - چگونه می‌شود تفاوت واکنش‌ها را در شرایط همسان شکنجه توضیح داد؟

عاملی که بیش از هر چیز در عکس‌العمل انسان در شرایط فشار و شکنجه، یعنی در یک موقعیت تراما، نقش دارد، تعیین موقعیت خویش در برابر آن وضعیت است. بعبارت دیگر مقاومت او بستگی به این دارد که وی موقعیت خود را در برابر واقعیت حال، که جسم و روح اش را می‌ساید، چگونه توضیح می‌دهد. بخشی از این توضیح، آگاهانه و بر منطق استوار است و بخش دیگر جنبه ناخودآگاه دارد، که به تجارب، اعتقادات و درک از زندگی مربوط می‌شود. زندانی بر پایه توضیحی که درباره وضعیت موجود و رابطه خودش با آن می‌دهد، موقعیت و موضع خود را در مقابل آن مشخص می‌کند.

ویکتور فرانکل می‌نویسد، تنها کسانی قادر بودند شرایط مرگبار اردوگاه‌ها را تاب آورند که معنایی برای زندگی خویش و آن موقعیت می‌یافتند. به بیان دیگر اگر کسی برای آن درد جانکاه معنایی نمی‌داشت، در برابرش تسلیم می‌شد. در این تعبیر، ما به اگزیزستانسیالیسم نزدیک می‌شویم که اگر زندگی رنج بردن است، پس برای زنده ماندن ناگزیر باید معنایی در رنج یافت. فرانکل پیرامون رابطه رنج و خوشبختی می‌نویسد: تلاش برای خوشبخت بودن کافی نیست، مهم جستجوی دلیلی برای خوشبخت بودن است. بعبارت دیگر، مبارزه برای این‌که سزاوار خوشبختی باشیم، خود به زندگی‌مان معنا می‌دهد.

شاید واقعیت‌های معمول و روزمره زندگی انسان‌ها با این نوع نگرش اخلاقی و آرمان‌گرا غریبه جلوه کنند. اما آیا بدون داشتن آرمانی، هر چند دست‌نیافتنی، بدون امیدی هر چند بدور از واقعیات و بدون عقیده ای آراسته به یقین، کنار آمدن با شکنجه امکان‌پذیر است؟ در حقیقت آن کسی که تن به تباهی و خیانت نمی‌دهد، حتی به بهای مرگ، از خوشبختی خود، به عبارت دیگر رهائی از درد در لحظه، چشم می‌پوشد تا خوشبختی را ارج نهد.

اما، آرمان به خودی خود برای توضیح تفاوت واکنش‌ها در شرایط فشار و شکنجه کافی نیست. روشن است هر مقاومت و مبارزه سیاسی در جهت آرمانی صورت می‌گیرد. آیا تفاوت در آرمان‌ها است که سبب می‌شود یکی شکنجه را تاب نیاورده تن به تباهی دهد و دیگری استوار بماند؟ تجربه نشان داده است که این ارزش آرمان‌ها نیست که ایستادگی یا وادادگی معتقدان به آن را تعیین می‌کند. حتی آرمانی واحد لزوماً ارزشی واحد ندارد. ارزش‌ها بر اساس متغیرهای فرهنگی، جنسی و سنی و نیز بر اساس منافع شخص — از هر دست — تعیین می‌شوند. هم از این‌رو متفاوت هستند. تنها ذهن‌های دربند ایدئولوژی می‌توانند ادعا کنند که مقاومت تنها از آن معتقدان به ایدئولوژی یا گروه آن‌هاست. مثلاً این ادعا که تنها کمونیست‌ها مقاومتان سازش‌ناپذیر تاریخ معاصر بوده‌اند، یا ادعای اینکه تنها مومنین و مسلمانان بودند که در زندان‌های رژیم شاه ایستادگی کردند، چیزی جز تحریف واقعیت‌ها نیستند. این نوع داوری‌های غیرواقعی ناشی از تعمیم ذهن ایدئولوژیک خود بر واقعیت‌های بیرونی است.

اما آرمان و اعتقادات، جدا از داوری‌های ارزشی، زمانی می‌توانند کمکی باشند برای زندانی، که با زندگی اجتماعی و تجربه‌های فردی او درهم آمیخته باشند. به بیان دیگر، آرمان وقتی موثر است که جز جدائی‌ناپذیر هویت فردی و اجتماعی زندانی باشد. یعنی وابستگی گروهی، دانسته‌ها و تئوری‌های سیاسی وقتی در شرایط بحرانی به تعیین موضع بدیل زندانی یاری می‌رسانند که جز جدائی‌ناپذیر هویت سیاسی و اجتماعی او شده باشند.

اما عامل شخصیت سیاسی در این بحث، برداری دوگانه نیز هست. در عین اینکه می‌تواند به هویت انسان اعتبار بخشد، می‌تواند موجب ضربه‌پذیری نیز بشود. یعنی در شرایط فشار، که در آن تناقض‌های انسان برجسته می‌شود، می‌تواند آدمی را به ورطه سقوط بکشاند. به ویژه زمانی که شخصیت سیاسی پوششی بوده باشد برای تناقض‌ها و منازعه‌های درونی؛ و همچنین زمانی که شخصیت سیاسی به هویت فردی تبدیل نشده باشد. از آنجا که هدف اصلی شکنجه نابودی شخصیت قربانی است، نقاط ضعف شخصیتی، یعنی شکاف بین نمود سیاسی شخصیت و هویت واقعی فرد، یا به عبارتی "شخصیت کاذب"، شکننده ترین حلقه‌ها هستند.)<sup>5</sup>

اعتقاد و باوری که با تکیه به آن زندانی موقعیت خود را در بحران ترامای ناشی از فشار و شکنجه تعیین می‌کند و بر اساس آن به رنج خود معنائی می‌دهد، اگر بر یقین کافی متکی نباشد، قادر نخواهد بود زندانی را از سردرگمی‌ها و تناقض‌آفرینی‌های شکنجه برهاند. یقین نه در مفهوم فلسفی آن، که جزم اندیشی است، بلکه یقین آگاهانه نسبت به مرزهای حداقل خود با شکنجه‌گر. یعنی یقین داشتن به ضرورت مقاومت، بجای تردید نسبت به آن. به عبارت دیگر اعتقاد زندانی اگر یک مرزبندی منطقی و قاطع با بنیان‌های ایدئولوژیک قدرت حاکم نداشته باشد، به احتمال قوی در دام شکنجه‌گر گرفتار خواهد شد.

### 3 - اعترافات برخی از رهبران بلشویک در تصفیه‌های استالینی

مثال اعترافات رهبران بلشویک در جریان محاکمات مسکو در سال‌های 38 - 1935، می‌تواند به روشن شدن این بحث یاری رساند. چرا قهرمانان انقلاب اکتبر و رهبران بلشویک، کسانی که تجربه‌های زندان و سرکوب دوره تزاری و رویارویی با مرگ را در جریان جنگ داخلی در زمان دولت تازه پاگرفته شوروی پشت سر داشتند، یک باره خود را خائن یافتند؟ چرا برای اثبات وفاداری‌شان به حزب و دولت شوراهای، به توطئه، جاسوسی و دشمنی با سوسیالیسم "اعتراف" کردند؟ این سوالی بود که چه در آن سال‌های 38 - 1935، در جریان محاکمات مسکو، و چه بعدها ذهن بسیاری و به ویژه آن‌هایی را که با تحسین و شگفتی به حوادث شوروی می‌نگریستند، به خود مشغول داشته بود. آیا مسئله بر سر حفظ جان بود؟ شاید عده‌ای به آن امید بسته بودند. اما آنچه که روشن است، این است که بقول مانس اشپربر آن‌ها زمین زیر پای خود را لرزان می‌دیدند. نه تنها یقین‌شان را به صحت عملکرد دولت شوراهای تحت رهبری استالین از دست داده بودند، بلکه خود را مبارزان فرسوده ای می‌دیدند که دیگر هیچ تاثیری بر روند اوضاع نمی‌توانند داشته باشند. این تجربه در کنار تجربه فاشیسم زمینه ای را فراهم آورد که بحث پیرامون دولت‌های ایدئولوژیک و تمامیت‌خواه به عرصه‌های جدیدتری کشانده شود. اعترافات برخی از رهبران بلشویک‌ها در جریان محاکمات مسکو می‌تواند گویای سردرگمی قربانی باشد، جایی که او مرزی آمیخته به یقین با ایدئولوژی قدرت حاکم ندارد. در حقیقت رهبران چون بوخارین فاقد یک تفکر سیاسی مستقل از حزب حاکم شوروی بودند که آن‌ها را به جرم وفاداری‌شان به آن آرمان‌ها به محاکمه کشانده بود. قربانی تباه شده از همان حقیقتی دفاع می‌کرد که تبه‌کار. در جوار عامل شکنجه، همین یکسانی آرمان عاملی بود برای این‌که قربانی به خواست تبه‌کار تن دردهد و برای اثبات وفاداری خود به آن حقیقت، اعتراف به خیانت کند.

آرتور کوستلر در رمان "ظلمت در نیمروز"<sup>6</sup> (این مسئله را از دیدگاه روانشناسانه و سیاسی مورد بحث قرار می‌دهد. می‌نویسد، آنها می‌دانستند که باید بمیرند اما بر این باور بودند که مرگشان به نفع حزب و دولت شوراهای خواهد بود. روباشف قهرمان رمان "ظلمت در نیمروز"، که به گفته خود نویسنده آمیزه‌ای از شخصیت تروتسکی و سرنوشت بوخارین و رادک است، طی بازجویی‌های پی‌وقفه و توأم با بی‌خوابی به تمام اتهامات ناروایی که به او وارد شده است، اعتراف می‌کند.

دروغین بودن اعترافات چنان فاحش است که به زحمت شنونده یا خواننده ای آن را باور کند. هدف استالین و نظام تمامیت‌خواه شوروی از این اعترافات مقدم بر هر چیز ضربه زدن و به شکست کشاندن هرگونه ابراز نارضایتی و مخالفت و همچنین مرعوب کردن مردم بوده است. بی شک عامل شکنجه در حصول به این اعترافات نقش داشته است. به رغم ممنوعیت شکنجه در قوانین شوروی، نه تنها شکنجه‌های روانی در سطح گسترده، بلکه شکنجه جسمی هم در زندان‌ها و اردوگاه‌ها، به ویژه در عصر استالین جریان داشته است. غیر از بی‌خوابی، که جسم و روح روباشف را بشدت می‌فرساید، بازجویی از او در زیر نور شدید لامپی صورت می‌گیرد، که حالت خواب‌آلودگی را تشدید می‌کند و اشک به چشمانش می‌آورد. برای گریز از نور او مجبور است چشمانش را ببندد. او بازجو را نمی‌بیند اما می‌داند که چهره و اندام او زیر نگاه تیز بازجو است. این وضعیت او را دچار حس حقارت می‌کند.)<sup>7</sup>

اما روباشف چه دارد که بتواند با تکیه به آن فشار فرسایشی شکنجه را تاب آورد و تن به تباهی ندهد؟ او به حقانیت نظام تک‌حزبی و خطاناپذیری حزب باور دارد و در این نکته با بازجو و دستگاهی که اکنون قربانی آن است، اشتراک نظر دارد. تنها باید بپذیرد که استالین یکتا رهبر بلامنازعی است که می‌تواند حزب و دولت سوسیالیستی را نجات دهد. او می‌پذیرد و به خواست حزب تسلیم می‌شود که از او می‌خواهد با اعتراف به خیانت، وفاداری

خود را به اثبات رساند و آخرین خدمت خود را به حزب و انقلاب انجام دهد. او تسلیم می‌شود گرچه می‌داند که در هر حال مرگ سرنوشت حتمی اوست. همانطور که بوخارین، مراتچکوفسکی، پیاکوف، سمیرنوف و دیگران دچار این سرنوشت شدند. البته همه اعترافات تحمیلی در تصفیه‌های استالینی را نمی‌توان با اعتقاد قربانیان به نظام تک‌حزبی و وابستگی‌شان به آن توضیح داد. بسیاری، و از جمله نویسندگان پرشماره که وادار به اعتراف به خیانت شدند، از مخالفان نظام تک‌حزبی و دولت ایدئولوژیک بودند. این‌گونه اعترافات جز با نتایج شکنجه و روش‌های موسوم به شستشوی مغزی قابل توضیح نیست. (8)

در زندان‌های جمهوری اسلامی نیز می‌توان شباهت این پدیده را — ایده‌های مشترک میان قربانی و شکنجه‌گر — در اعترافات مهدی‌هاشی (9) جست. او که در شکل‌گیری جمهوری اسلامی و تشکیل سپاه پاسداران در استان اصفهان نقش تعیین‌کننده‌ای داشته است، پیش از اعدام با چهره‌ای تکیده، که می‌توانست عارضه شکنجه باشد، در تلویزیون ظاهر شد و جرم‌های سنگینی را به خود نسبت داد و اعتراف کرد که به جمهوری اسلامی خیانت کرده است. نمونه دیگر می‌تواند اعترافات برخی از رهبران حزب توده در خیانت به جمهوری اسلامی باشد. آنان که به دفاع فعال از جمهوری اسلامی برخاسته بودند، در زندان وادار شدند که فعالیت خود را خیانت به رژیم اعلام کنند. آیا علاوه بر شکنجه، عامل فقدان مرزبندی با شکنجه‌گر و همسوئی با آن در این اعترافات دخیل نبود؟

پانویس‌های فصل پنجم:

- 1 — Gustav Keller: sychologie der Folter, Frankfurt, 1891
- 2] — Waelder Robert: Grundzuege des Totalitarismus, in: Alfred Krovoza (Hrsg.): olitische sychologie, Stutgart, 6991, S. 281
- 3] — Wolfgang Sofsky: Traktat ueber Gewalt, Frankfurt, 6991
- 4] — ویکتور فرانکل: انسان در جستجوی معنا، ترجمه: مهین میلانی و صالحیان، تهران، چاپ هشتم 1374، ص. 98
- 5 — به این نکته سیلویا آماتی، روانشناس قربانیان شکنجه، نیز اشاراتی دارد. مراجعه کنید به: [ Silvia Amati: Reflexion ueber Folter, in: syche, 7791
- 6 — متاسفانه من به ترجمه کتاب به زبان فارسی دسترسی نداشتم و ترجمه آلمانی کتاب را خواندم. Arthur Koestler: sonnenfinsternis, Europaverlag, 3791
- [ اصل رمان به زبان آلمانی در گشتهای گشتاپو از بین رفت. خوشبختانه کوستلر پیشتر دست نوشته رمانش را به مترجم آثارش به انگلستان فرستاده بود. بنابراین کتاب برای اولین بار به زبان انگلیسی تحت عنوان Darkness at Noon] به چاپ رسید.
- 7 — این نحوه بازجویی زائیده خیال‌پردازی‌های نویسنده نیست. رمان "ظلمت در نیمروز" در زمره رمان‌های تاریخی است که بر واقعیت استوار است. گزارش مستندی که از بازجویی مراتچکوفسکی، در دست است، شباهت زیادی به سرگذشت روباشف، قهرمان رمان دارد. این گزارش توسط یکی از ارتشیان شوروی به نام والتر کریوتسکی، که به آمریکا پناهنده شد، انتشار یافت. جالب این‌که کوستلر این گزارش را که تقریباً هم‌زمان با نگارش رمان او منتشر شد، در زمان نوشتن رمان خود هنوز نخوانده بود.
- آرتور کوستلر در موخره‌ای، که بعدها بر "ظلمت در نیمروز" نوشت، به بحث پیرامون این اعترافات دقیق‌تر پرداخت. بخش‌هایی از این بحث در مقاله‌ای در معرفی زندگی و آثار کوستلر به زبان فارسی، در کتاب "جمعه" شماره 12 به قلم پرویز شوکت موجود است که من به آن استناد کرده‌ام.
- مانس اشپربر هم در این باره دیدگاهی مشابه کوستلر دارد. در واقع کتاب "ظلمت در نیمروز" حاصل بحث‌هایی بوده که بین آن دو جریان داشته است. مراجعه کنید به: Manes Sperber: Taten und Gewalt, in: Sieben Fragen zur Gewalt, Muenchen, 8791
- 8] — در این باره کتاب "روشنفکران و عالیجنابان خاکستری" به قلم ویتال شنتالینسکی قابل توصیه است. ترجمه غلامحسین میرزاصالح، تهران، انتشارات مازیار، "1378
- 9 — مهدی‌هاشی داماد و رئیس دفتر آیت‌الله حسینعلی منتظری بود، که در پائیز 1365 اعدام شد. هدف از دستگیری و "اعترافات" او اقدام به کاهش نفوذ آیت‌الله منتظری و زمینه‌چینی برای

حذف منتظری از جانشینی رهبری بود. این حادثه همزمان بود با تصفیه مدیریت زندان‌ها از طرفداران منتظری، که برای مدت کوتاهی در ریاست زندان‌ها قرار گرفته بود.

## فصل ششم

### هم هویت شدن با متجاوز

#### 1 - مفهوم هم هویتی با دیگری در روانشناسی

هم هویتی با دیگری، به عنوان یک مقوله روانشناسانه، به پروسه‌ی ناخودآگاهی اطلاق می‌شود که طی آن شخص خود را با خصوصیتی یا مجموعه خصوصیات انسان دیگری یکسان می‌پندارد. به عبارت دیگر هم هویتی با دیگری بیان حالتی است که در آن شخص خود را با دیگری تعریف می‌کند. در روانشناسی فرویدی این مقوله نقش محوری دارد. نه تنها به اعتبار اینکه روابط عاطفی با دیگران را امکان‌پذیر می‌سازد، بلکه پایه شکل‌گیری هویت خود می‌شود. در تئوری عقده اودیپ نیز، پسر برای یافتن هویت برای خود، که بر شالوده سیستم دفاعی بنا می‌شود، خود را به هویت پدر "متجاوز" درمی‌آورد. پسر چون نمی‌تواند در جایگاه پدر قرار گیرد، در خیال خود را با او برابر می‌داند. اتوریتته او را در خود درونی می‌کند و به این وسیله خود را با پدر هم هویت می‌بیند.

بعد از فروید تئوری هم هویتی با پدر (مظهر قدرت و تجاوز)، توسط دخترش، آنا فروید، دامنه‌ای گسترده‌تر یافت. آنا فروید در این بحث به جنبه‌های اجتماعی در تربیت و شکل‌گیری شخصیت کودک توجه کرده و مقوله "هم هویت شدن با متجاوز" را به میان کشید. آنا فروید از تجربیات خود در کار روان - درمانی با کودکان به این نتیجه رسید که کودکان رفتار تهاجمی (Agression) [بزرگ‌ترها را درونی کرده و سپس علیه دیگران بکار می‌گیرند. و نیز از آنجا که در برابر رفتار تهاجمی بزرگ‌ترها خود را مقصر و مسئول می‌دانند، با سرزنش‌ها و مجازات‌های آن‌ها خود را معنی و بر پایه آن‌ها به خود هویت می‌بخشند. آنا فروید بعنوان مثال به عکس العمل کودکی اشاره می‌کند که والدینش وی را همیشه به کودکی متهم می‌کردند. همین باعث شده بود که کودک در کلاس درس از یادگیری سرباز زند. آنا فروید این پروسه هویتیابی را با شکل‌گیری "فرا-من" در کودک توضیح می‌دهد.1)

در این بخش پدیده "هویت‌یابی با متجاوز" در عرصه سیاسی و زندان و به عنوان پدیده‌ای آسیب‌شناختی، که نتیجه سرکوب سیاسی است، مورد بحث قرار می‌گیرد.

#### 2 - اعترافات محاکمات مسکو و مکانیسم "هم هویتی با متجاوز"

آگوستو بونارد پاسخ در برابر این پرسش که "چرا رهبران حزب بلشویک و گارد سابق شوروی اتهاماتی را که هرگز مرتکب نشده بودند، پذیرفتند و همراه دادستان مرگ خویش را درخواست کردند"، به مقوله "هم هویت شدن با متجاوز" همچون مکانیسمی دفاعی استناد می‌کند.2)

وی می‌نویسد، گزارشات و اظهارات رهبران زندانی گارد سابق نشان می‌دهد که قابلیت "من" آن‌ها به دلیل فشارهای جسمی و روحی بشدت تضعیف شده‌بود. آن‌ها توانایی سنجیدن گذشته خویش و واقعیت آن را، یعنی هر آنچه که بوده اند، از دست داده‌بودند. با بهره جستن از این اغتشاش خاطرات بود که بازجوها توانستند انگیزه‌های آن‌ها را در مقابل چشمانشان وارونه جلوه دهند.

بازجوها با حقیر جلوه دادن اعمال و رفتار گذشته، این امر را به زندانی‌ها القا می‌کردند که آن‌ها در گذشته تنها پیرو غرایزشان بوده‌اند. به عبارتی دیگر چنین وانمود می‌شد که زندانی نه دنباله رو "فرا - من"، بلکه گوش به فرمان "او" بوده‌است. به این ترتیب "من" متهم و شخصیت او را چنان تضعیف می‌کردند که می‌توانست به وابستگی بی‌چون و چرا به بازجو منجر شود. به آن‌ها می‌باوراندند که تنها راه برون‌رفت از این "پستی و خیانت" اعلام وفاداری به حزب و گوش سپردن به ندای آن است. حزب برای این متهمین سببول "من - ایده آل" بود و شایسته آن، که همه چیز را، حتی "من" را در راهش فدا کرد. در این حالت بازجو و دادستان که بنام حزب عمل می‌کردند و حکم می‌دادند، در جایگاه "من - برتر" قرار می‌گرفتند.)<sup>3</sup>

بونارد بین "من - ایده آل" و "فرا - من" تمیز قائل است. او "من - ایده آل" را مجموعه تصاویری از جنبه‌های مثبت و معتبر اکتسابی و آموخته‌های زندگی، به ویژه مربوط به دوران کودکی می‌داند که در قالب‌های سرمشق و نمونه در ذهن باقی‌مانده‌اند. در حالی که "فرا - من" را که حاصل سرکوب "او" و غرایز است، تصاویر ممنوعه و خوفانگیز تشکیل می‌دهد. تصویر بازجو و دادستان در نقش "فرا - من"، به این معنا است که متهم بر اثر القائات، خود را در چنبره "او" اسیر می‌بیند. و بنابراین خشم وی در وهله اول متوجه خودش می‌شود. این خشم نسبت به خود، که ضمناً با سادیسم بازجو تشدید می‌شود، این احساس را در متهم برمی‌انگیزد که سخت مورد نفرت دیگران است. پس برای رهایی از خودی که "اسیر غرایز" است و نیز برای مقابله با حس نفرت دیگران نسبت به خود، با متهم کننده خویش، که حال سببول "من - ایده آل" جلوه می‌کند، همسو می‌شود.

از اینجا می‌شود فهمید که چگونه سیستم دفاعی<sup>4</sup> (به "هم‌هویت شدن با متجاوز" می‌انجامد. امثال بوخارین به خواست حزب تسلیم می‌شوند و می‌پذیرند که "من" را در دفاع از "من - ایده آل" قربانی کنند. اعترافات بوخارین در دادگاه با این جمله پایان می‌گیرد: "سرنوشت من اهمیتی ندارد. آن چه مهم است سرنوشت شوروی است.")<sup>5</sup>

### 3 - هم‌هویت شدن قربانی با شکنجه‌گر، همچون نوعی مکانیسم دفاعی

هم‌هویی با شکنجه‌گر یکی از عوارض سرکوب‌خشن سیاسی است. دیوید بیکر در مشاهدات خود در ارتباط با قربانیان سرکوب‌های سیاسی در دوره دیکتاتوری آگوستو پینوشه و کار روان - درمانی با آن‌ها از دو نوع هم‌هویی با دیگری نام می‌برد: هم‌هویی با عزیز ناپدید شده و هم‌هویی با شکنجه‌گر.)<sup>6</sup>

حالت اول در نزد بسیاری از خانواده‌ها و وابستگان ناپدیدشدگان قابل مشاهده بود. بیکر به رفتار کودکانی اشاره دارد که خود را جانشین پدر یا مادر اعدام شده‌شان می‌دیدند و تلاش داشتند خود را در قالب تصویری که از آنها داشتند، معنی کنند - و اغلب این تصویر نه حاصل خاطرات خودشان، بلکه محصول شنیده‌های جسته‌گریخته آن‌ها از اطرافیان بود و معمولاً هم تصویری اغراق‌آمیز و ایده‌آلی.

این عکس‌العمل‌ها و تصویرسازی‌ها برای من هم آشنا است. به ویژه آن را در نزد همسران، خواهرها و برادرهای اعدام‌شدگان مشاهده کرده‌ام. هم‌هویی با عزیز از دست رفته یعنی زنده نگه داشتن او، و این عکس‌العملی است دفاعی در برابر هر آنچه که نه تنها هیچ ارجی بر این مرگ نمی‌نهد، بلکه می‌خواهد آن را به سکوت و فراموشی براند. خود را با عزیز از دست رفته، هم‌هویت دیدن نوعی سوگ هم هست، در موقعیتی که امکان سوگواری طبیعی از خانواده گرفته می‌شود.

حالت دوم، یعنی هویت یابی با شکنجه‌گر، را بیکر در رفتار تعدادی از قربانیان شکنجه مشاهده کرده‌است. این‌ها پس از آزادی از زندان رفتاری بشدت تلخ و خشن، به ویژه در خانواده و با اطرافیان خود، داشتند که با رفتار و شخصیت سابق آن‌ها ناسازگار بود. بیکر این رفتار را بازتولید درونی متجاوز و ناشی از فشار وضعیت فوق‌العاده (extrem situation) می‌نامد و آن را نوعی واکنش دفاعی ناخودآگاه در برابر آن موقعیت می‌داند. از نظر او پدیده هم‌هویی با متجاوز یک واکنش آسیب‌شناختی (pathologic reaction) [است و با رفتار و واکنشی که زائیده بیماری‌های روانی است، متفاوت است. عکس‌العمل آسیب‌شناختی، تلاش نیروهای ناخودآگاه انسان است برای فرار از یک موقعیت بیماری‌آفرین و در نهایت برای زنده ماندن. این گونه واکنش، یعنی هم‌هویی با سببول قدرت ملبس به خشونت، ناشی از واکنشی دفاعی است برای تخفیف فشار و برای فرار از آزارهای روحی. این حالت فراتر از یک واکنش لحظه‌ای و مقطعی است. در واقع واکنشی در برابر موقعیت تراما است. از این‌رو، به رفتاری تبدیل می‌شود که چه بسا بعد از پایان آن موقعیت نیز تداوم یابد. هم‌هویی با متجاوز را می‌توان با احساس گناه و مسئولیت در قربانی هم توضیح داد. همان مکانیسمی که آنرا فروید در هم‌هویی کودکان با رفتار تهاجمی بزرگترها تشخیص می‌دهد، یعنی

درونی کردن سرزنش‌های آن‌ها. این امر در هم‌هویت شدن قربانی با شکنجه‌گر نیز صادق است. شکنجه‌گران و بازجوها همیشه به شیوه‌های متفاوتی متوسل می‌شوند تا وانمود کنند که این خود زندانی است که به خاطر "جنایت‌ها و خیانت‌هایش" مسئول و پاسخ‌گوی خشونت آنها است. این روش‌ها که در شیوه‌های بازجویی در محاکمات مسکو به کار گرفته شد، در زندان‌های جمهوری اسلامی هم به زننده‌ترین شکلی به کار گرفته می‌شود. عامل دیگری که گاه می‌تواند تقلید قربانی از رفتار متجاوز را توضیح دهد، میل به خشونت و شیفتگی به قدرت است. این تمایل که ممکن است در گذشته در فرد سرکوب شده باشد، حال به هنگام احساس ناتوانی مطلق می‌تواند دوباره بروز نماید. در اینجا هم هویتی قربانی با متجاوز واکنشی است نسبت به ناتوانی‌اش در برابر رابطه‌ای مطلقاً نابرابر. اما گاه سلسله مراتب قدرت، چنان دیوار نفوذناپذیری میان خود و قربانی می‌کشد که حتی اجازه تقلید از خویش را نیز به او نمی‌دهد. در این موقعیت واکنش هم‌هویی با متجاوز، در شیفتگی و نوعی اظهار بندگی نسبت به سمبول قدرت تجلی می‌یابد. این حالت را می‌توان به ویژه در پدیده هم‌هویی زنان قربانی با متجاوز به خود جستجو کرد. پدیده‌ی عجیب عاشق شدن به شکنجه‌گر می‌تواند با مکانیسم هم‌هویی با متجاوز توضیح‌پذیر باشد.)<sup>7</sup>

هم‌هویی با متجاوز، سمبول قدرت و اتوریته، از طریق مکانیسم تطبیق‌پذیری انسان به عنوان نوعی سیستم دفاعی نیز قابل توضیح است. توانائی انطباق با وضعیت نامتعارف می‌تواند انسان را در تحمل درد و فشارها یاری دهد و وجهی ارزشمند یابد. اما در وضعیت فوق‌العاده، [انطباق‌پذیری شکلی پیچیده می‌یابد و چه بسا با معیارهای ارزشی متعارف قابل توضیح نباشد. انطباق‌پذیری در این شرایط به زحمت می‌تواند از نوعی هم‌هویت شدن با قدرت برکنار بماند.

برونو بتلهایم برای این‌که شرایط اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها از هر شرایط نامتعارف دیگر متمایز کند، مفهوم "وضعیت فوق‌العاده" را بکار گرفت. در اردوگاه‌های مرگ نازی‌ها رفتار ناشی از هم‌هویت شدن با مأموران اساس، تنها محدود به "کاپو"های رسوا نبود که در آزار و نظارت زندانی‌ها چه بسا جنایتکارانه‌تر از مأموران عمل می‌کردند. زندانی‌های دیگری هم بودند، به ویژه قدیمی‌ترها، که گرچه مقام کاپو و نگهبانی از زندانیان را به عهده نداشتند، اما با دیگر زندانی‌ها، و خاصه ناتوان‌ترها، رفتاری به شیوه مأموران اساس در پیش می‌گرفتند. اینها نه تنها نظم و انضباط خشن اردوگاه و کار اجباری را با وسواس کامل اجرا می‌کردند، بلکه همچنین تاب تحمل سرپیچی دیگران از تن دادن به این شرایط طاقت‌فرسا را نداشتند. در واقع آنها با چنین انطباق‌پذیری سخت و خشن توانسته بودند تاب بیاورند و زنده بمانند. آن‌ها ناشی‌گری و ناتوانی دیگران، به خصوص تازه‌واردها را تهدیدی می‌دیدند در برابر انطباق خویش با انضباط اردوگاه و سرعت کار. چرا که از یک سو تنبیه‌ها عموماً جمعی و گروهی بود، از سوی دیگر یک ناشی‌گری — هر چقدر هم ناچیز — فضای "خصوصی" آنها را، که برایشان نوعی حس امنیت ناشی از انطباق با محیط بود، بر هم می‌زد. این فضای خصوصی می‌توانست یک خواب کم‌دردر باشد. وقتی دو زندانی می‌بایست در زیر یک پتوی نخ نما بخوابند، کندی، بی‌خوابی یا ناآرامی یکی، "آرامش خصوصی" دیگری را برهم می‌زد. معمولاً، بعد از ماه‌های اول دستگیری خستگی جسمی و گرسنگی بر بی‌خوابی غلبه می‌یافت. این شرایط دستاویزی می‌شدند تا زندانی قدیمی، و یا آن کس که به هر وسیله در کارزار خشن مرگ و زندگی عزم زنده ماندن داشت، تهاجم سرکوب شده خود را متوجه دیگر زندانی‌ها کند. رفتار خشونت‌آمیز با دیگر زندانی‌ها، تنها برای ایجاد اعتماد در مأموران نبود. نه تنها رفتاری دفاعی برای ادامه حیات بود، بلکه راه برون‌رفت از گذشته و احساس گناه هم بود. گذشته باید فراموش می‌شد. فکر کردن به زندگی آزاد و خانواده، تجملی بود که در آن شرایط فشار حاد و فوق‌العاده، جنگ و تلاش برای زنده ماندن را به خطر می‌انداخت. دوام آوردن طولانی در اردوگاه‌ها به این معنا هم بود که زندانی دیگر زندگی خارج از زندان را فراموش می‌کرد و دیگر به رهائی فکر نمی‌کرد. زندگی همان بود که در اردوگاه جریان داشت. و این باعث می‌شد نقاط اشتراکی بین او و مأموران به وجود آید. هر دو طرف، کار کردن و کنار آمدن با هم را بیشتر به صلاح می‌دیدند تا توطئه علیه هم‌دیگر را.)<sup>8</sup>

در زندان‌های جمهوری اسلامی، هم‌هویت شدن تواب‌ها با الگوهای رفتاری بازجوها و نگهبان‌ها، با تقلید از نحوه پوشش و شکل ظاهر و فرهنگ گفتاری آن‌ها نیز همراه می‌شد. اما پدیده هم‌هویی با متجاوز در زندان‌های جمهوری اسلامی، با مکانیسم دفاعی انطباق‌پذیری، آن‌گونه که در نبرد عریان و روزمره مرگ و زندگی در اردوگاه‌های نازی‌ها عمل می‌کرد، یکسان نیست. شاید بتوان عمل بخشی از زندانیان را که با استفاده از تاکتیکی آگاهانه دست به عقب‌نشینی می‌زدند و به توبه تن می‌دادند، نوعی انطباق با شرایط برای حفظ جان یا برای کسب آزادی به حساب آورد. اما پدیده تواب از تصمیم تاکتیکی زندانی فراتر می‌رفت و نتیجه سیاست ارشادسازی زندانیان بود. در واقع سیاست ارشاد کردن زندانی‌ها به فریضه "امر به معروف و نهی از منکر" محدود نمی‌شد، بلکه مجموعه‌ای در هم تنیده بود از شکنجه‌های جسمی و روانی برای شستشوی مغزی زندانی‌ها. این هم‌هویت شدن با زندانبان و شکنجه‌گر به معنای فاصله‌گیری از دیگر زندانی‌ها بود. این فاصله‌گیری آمیخته با نفرت، از آنجا ناشی می‌شد که برای زندانی ارشادشده دیگران یادآور

گذشته آرمانی و تجسم شکست وی بودند. حال این شخصیت شکستخورده و بی‌هویت‌گشته در جستجوی يك نماد قدرت بود تا با او احساس هم هویتی کند. این هم هویتی، مکانیسمی دفاعی بود برای امنیت و جستجوی تعادل در موقعیتی که همه تعادل های سابق در ذهن او درهم ریخته بودند. بسیاری و از جمله بخشی از توابع تعادل روانی خود را از دست دادند. عده ای از آنها حتی پس از آزادی هم نتوانستند سلامتی روانی‌شان را بازیابند. اما توابع بیماران روانی نبودند. نه عدم تعادل در رفتارها و واکنش‌های روزمره شان مشاهده می‌شد و نه حافظه‌شان را از دست داده بودند. برعکس از دقت و تمرکز ذهنی لازم برای مسئولیت‌های مختلف در زندان برخوردار بودند. این پدیده، همان‌طور که دیوید بیگر در هویت‌یابی قربانی با متجاوز خاطرنشان می‌کند، يك پدیده آسیب‌ناختی است و با يك واکنش بیمارگونه که نتیجه طبیعی فشار در وضعیت حاد و فوق‌العاده است، متفاوت است.

پانویس‌های فصل ششم :

Anna Freud: Ich und Abwehrmechanismen , Frankfurt, 4991 – 1

Augusta Bonard: die Metapsychologie der Gestaendnisse in russischen – 2  
:rozessen, in

Alfred Krovoza (Hrsg), olitische sycholgoie, Stutgart, 6991

3 – در روانکاوی فرویدی شخصیت و هویت هر کسی برآمد سه قطب است. "او"، مشخصه قطب  
غریزه و مربوط به ناخودآگاه ذهن است که هم جنبه اکتسابی و هم جنبه موروثی دارد. "من"  
برآمدی است از خواسته‌ها و عملکرد "او" و "فرا – من". "فرا – من" بیان آن چیزی است  
که فرهنگ و ارزش‌های اجتماعی طلب می‌کند.

4 – مکانیسم دفاعی محور اصلی تئوری فرویدی است، که عمل یا عکس‌العمل ناخودآگاه "من"  
است برای آن که بتواند در مقابل خواسته های "او" و در برابر درگیری‌های ناشی از تقابل  
"من" و "او" ایستادگی کند.

Theo irker (Hrsg): Die Moskauer Schauprozesse, 6391 – 8391, Muenchen, 3691 – 5

David Becker: Ohne Hass keine Versoehnung, Freiburg, 2991 – 6[

7[ – در چند مورد من شاهد عشق و شیفتگی دختران جوان توابع به بازجوهاشان بودم. مراجعه  
کنید به حقیقت ساده، ص: "42 و 171

Bruno Bettelheim: Aufstand gegen die Masse. Die Chanca des Individuums in – 8  
der modernen Gesellschaft, Frankfurt, 9891